جوبیلیها

فصل۱

۱و در سال اول خروج بنیاسرائیل از مصر ،در ماه سوم ،در روز شانزدهم ماه ،[۲۴۵۰ Anno Mundi] خدا به موسی خطاب کرده ، گفت» :به کوه نزد من بیا ،و من دو لوح سنگی از شریعت و احکامی که نوشتهام تا به ایشان تعلیم دهی ،به تو خواهم داد«.
۲و موسی به کوه خدا بالا رفت ،و جلال خداوند بر کوه سینا قرار گرفت ،و ابری شش روز بر آن سایه افکند.
۳و در روز هفتم ،موسی را از میان ابر ندا داد ،و جلوه جلال خداوند مانند آتش مشتعل بر قله کوه بود.
۴و موسی چهل روز و چهل شب بر کوه بود ،و خدا تاریخ تقسیم تمام روزهای شریعت و شهادت را از پیش و پس به او آموخت.
۵و او گفت» :دل خود را به هر کلامی که در این کوه به تو میگویم ،متمایل ساز و آنها را در کتابی بنویس تا نسلهایشان ببینند که چگونه آنها را به خاطر تمام شرارتی که در نقض عهدی که امروز بین من و تو برای نسلهایشان در کوه سینا برقرار میکنم ،مرتکب شدهاند ، ترک نکردهام«.
۶و بدین گونه هنگامی که همه این چیزها بر آنها نازل شود ،آنها تشخیص خواهند داد که من در تمام قضاوتهایشان و در تمام اعمالشان از آنها درستکارتر هستم ،و آنها تشخیص خواهند داد که من حقیقتاً با آنها بودهام.
۷و تو همه این سخنانی را که امروز به تو اعلام میکنم ،برای خود بنویس ،زیرا من از سرکشی و گردنکشی آنها آگاهم ،پیش از آنکه آنها را به سرزمینی که برای پدرانشان ،ابراهیم و اسحاق و یعقوب ،سوگند یاد کردم و گفتم :به نسل شما سرزمینی خواهم داد که به شیر و عسل جاری است ،درآورم.
۸و آنها خواهند خورد و سیر خواهند شد و به سوی خدایان بیگانه روی خواهند آورد ،به سوی) خدایانی (که نمیتوانند آنها را از هیچ یک از مصیبتهایشان رهایی بخشند .و این شهادت به عنوان شاهدی علیه آنها شنیده خواهد شد .زیرا آنها تمام احکام مرا ،هر آنچه را که به آنها امر میکنم فراموش خواهند کرد و از امتها و ناپاکیها و ننگهای آنها پیروی خواهند کرد و خدایان آنها را عبادت خواهند نمود و اینها برای آنها جرم و مصیبت و مصیبت و دام خواهد بود.
۹و بسیاری هلاک و اسیر خواهند شد و به دست دشمن خواهند افتاد ،زیرا احکام و فرامین مرا و اعیاد عهد مرا و سبتهای مرا و مکان مقدس مرا که در میان ایشان برای خود تقدیس کردهام ،و خیمه و محراب خود را که در میان زمین برای خود تقدیس کردهام تا نام خود را بر آن بگذارم و در آنجا ساکن شود ،ترک کردهاند.
۱۰و ایشان برای خود مکانهای بلند و بتهای بیشه و تمثالهای تراشیده خواهند ساخت و هر کس) بت تراشیدهی (خود را پرستش خواهد کرد تا گمراه شود و فرزندان خود را برای دیوها و برای همهٔ کارهای گمراهی دلهایشان قربانی خواهند کرد.
۱۱و من شاهدانی نزد ایشان خواهم فرستاد تا علیه ایشان شهادت دهم ،اما ایشان نخواهند شنید و شهود را نیز خواهند کشت و جویندگان شریعت را آزار خواهند رساند و همه چیز را نسخ و تغییر خواهند داد تا در نظر من شرارت ورزند.
۱۲و روی خود را از ایشان خواهم پوشانید و ایشان را به دست امتها برای اسیری و غارت و خوراک خواهم سپرد و ایشان را از میان زمین بیرون راندم و در میان امتها پراکنده خواهم ساخت.
۱۳و تمامی شریعت و تمامی اوامر و احکام مرا فراموش خواهند کرد و در مورد ماه نو و سبتها و اعیاد و یوبیلها و فرایض گمراه خواهند شد.
۱۴و پس از این ،ایشان از میان غیریهودیان با تمام دل و تمام جان و تمام قوت خود به سوی من روی خواهند آورد ،و من ایشان را از میان همه غیریهودیان گرد خواهم آورد و مرا خواهند طلبید ،تا چون مرا با تمام دل و تمام جان خود بجویند ،ایشان مرا بیابند.
۱۵و من به ایشان سلامتی فراوان و عدالت را آشکار خواهم ساخت و نهال راستی را با تمامی دل و جان خود از ایشان خواهم کند و ایشان مایه برکت خواهند بود نه مایه لعنت ،و ایشان سر خواهند بود نه دم.
۱۶و من معبد خود را در میان ایشان بنا خواهم کرد و با ایشان ساکن خواهم شد و من خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم من در راستی و درستی خواهند بود.
۱۷و من آنها را ترک نخواهم کرد و آنها را تنها نخواهم گذاشت ،زیرا من یهوه خدای آنها هستم.
۱۸و موسی به روی خود افتاد و دعا کرد و گفت» :ای خداوند ،خدای من ،قوم خود و میراث خود را رها مکن تا در گمراهی دلهایشان سرگردان نشوند و ایشان را به دست دشمنانشان ،یعنی غیریهودیان ،نسپار ،مبادا بر ایشان حکومت کنند و ایشان را به گناه علیه تو وادارند«.
۱۹ای خداوند ،رحمت خود را بر قوم خود بلند کن و در آنها روحی راست بیافریند و مگذار روح بِلعار بر آنها مسلط شود تا آنها را در برابر تو متهم کند و از همه راههای پارسایی به دام اندازد تا از حضور تو هلاک شوند.
۲۰اما ایشان قوم تو و میراث تو هستند که با قدرت عظیم خود از دست مصریان رهایی بخشیدهای .در ایشان دلی پاک و روحی مقدس بیافرین و مگذار از این پس تا ابد در دام گناهان خود گرفتار شوند.
۲۱و خداوند به موسی گفت» :من از خلافکاری و افکار و سرسختی ایشان آگاهم و تا زمانی که به گناهان خود و گناهان پدرانشان اعتراف نکنند ،مطیع نخواهند شد«.
۲۲و پس از این ،با کمال راستی و با تمامی دل و با تمامی جان به سوی من باز خواهند گشت ،و من پوست ختنهگاه قلب ایشان و پوست ختنهی قلب نسل ایشان را ختنه خواهم کرد ،و در ایشان روح القدس خواهم آفرید ،و ایشان را پاک خواهم ساخت تا از آن روز تا ابد از من روی برنگردانند.

۲۳و جانهایشان به من و به تمام احکام من خواهد چسبید ،و احکام مرا بجا خواهند آورد ،و من پدر آنها خواهم بود و آنها فرزندان من خواهند بود.
۲۴و همه ایشان فرزندان خدای زنده خوانده خواهند شد ،و هر فرشته و هر روحی خواهد دانست ،آری ،ایشان خواهند دانست که اینها فرزندان من هستند ،و من پدر ایشان در راستی و پارسایی هستم ،و ایشان را دوست میدارم.
۲۵و تو تمام این سخنانی را که من در این کوه به تو اعلام میکنم ،برای خود بنویس ،اولین و آخرین ،که در تمام تقسیمات روزها در شریعت و در شهادت و در هفتهها و یوبیلها تا ابد اتفاق خواهد افتاد ،تا زمانی که من نزول کنم و تا ابد با آنها ساکن شوم.
۲۶و به فرشته حضور گفت» :برای موسی از ابتدای خلقت تا زمانی که محراب من در میان ایشان تا ابد بنا شده است ،بنویس«.
۲۷و خداوند در برابر چشمان همه ظاهر خواهد شد و همه خواهند دانست که من خدای اسرائیل و پدر همه فرزندان یعقوب و پادشاه ابدی بر کوه صهیون هستم .و صهیون و اورشلیم مقدس خواهند بود.
۲۸و فرشته حضور که پیشاپیش اردوی اسرائیل میرفت ،لوحهای تقسیمات سالها - از زمان آفرینش - شریعت و شهادت هفتههای یوبیلها را ،بر اساس سالهای جداگانه ،بر اساس تمام تعداد یوبیلها] بر اساس سالهای جداگانه ،[از روز آفرینش] جدید [که آسمانها و زمین و تمام آفرینش آنها بر اساس قدرتهای آسمان و بر اساس تمام آفرینش زمین تجدید خواهد شد ،تا زمانی که محراب خداوند در اورشلیم بر کوه صهیون ساخته شود ،و تمام نورها برای شفا و صلح و برکت برای همه برگزیدگان اسرائیل تجدید شوند ،و تا از آن روز تا تمام روزهای زمین بدین منوال باشد.

فصل۲

۱و فرشته حضور ،طبق کلام خداوند ،با موسی سخن گفت و گفت» :تاریخ کامل خلقت را بنویس ،که چگونه خداوند ،خدا ،همه کارهای خود و همه آنچه را که آفرید ،در شش روز به پایان رساند و روز هفتم را روز سبت قرار داد و آن را برای همه اعصار تقدیس کرد و آن را به عنوان نشانهای برای همه کارهای خود قرار داد«.
۲زیرا در روز اول ،آسمانهای بالا و زمین و آبها و همه ارواحی که در حضور او خدمت میکنند را آفرید - فرشتگان حضور و فرشتگان تقدیس ،و فرشتگان] روح آتش و فرشتگان [روح بادها ،و فرشتگان روح ابرها و تاریکی ،و برف و تگرگ و یخبندان ،و فرشتگان صداها و رعد و برق ،و فرشتگان ارواح سرما و گرما ،و زمستان و بهار و پاییز و تابستان ،و همه ارواح مخلوقاتش که در آسمانها و زمین هستند) ،او (هاویهها و تاریکی ،شامگاه و شب ،و نور ،سپیده دم و روز را که با دانش قلب خود آماده کرده است) ،آفرید.(
۳و آنگاه ما کارهای او را دیدیم و او را ستایش کردیم و به خاطر همه کارهایش در حضورش ستایش نمودیم؛ زیرا او در روز اول هفت کار بزرگ آفرید.
۴و در روز دوم ،فلک را در میان آبها آفرید و آبها در آن روز از هم جدا شدند - نیمی از آنها به بالا و نیمی دیگر به پایین فلکی که در میان ،بر فراز تمام زمین بود ،رفتند .و این تنها کاری بود که) خدا (در روز دوم آفرید.
۵و در روز سوم ،به آبها فرمان داد تا از روی تمام زمین به یک جا سرازیر شوند و خشکی پدیدار گردد.
۶و آبها چنانکه او به ایشان فرمان داده بود ،چنین کردند و از روی زمین به مکانی خارج از این فلک رفتند و خشکی پدیدار شد.
۷و در آن روز ،او برای آنها همه دریاها را بر اساس محلهای تجمع جداگانهشان ،و همه رودخانهها ،و محلهای تجمع آبها در کوهها و روی تمام زمین ،و همه دریاچهها ،و همه شبنم زمین ،و دانههایی که کاشته میشوند ،و همه جوانهها ،و درختان میوهدار ،و درختان جنگل ، و باغ عدن ،در عدن و همه گیاهان به نوع آنها را آفرید.
۸این چهار کار بزرگ را خدا در روز سوم آفرید .و در روز چهارم خورشید و ماه و ستارگان را آفرید و آنها را در فلک آسمان قرار داد تا بر تمام زمین روشنایی دهند و بر روز و شب حکومت کنند و نور را از تاریکی جدا کنند.
۹و خدا خورشید را نشانه بزرگی بر روی زمین قرار داد تا روزها و سبتها و ماهها و اعیاد و سالها و سبتهای سالها و یوبیلها و تمام فصلهای سال باشد.
۱۰و نور را از تاریکی جدا میکند] و [برای سعادت ،تا هر آنچه که بر زمین میروید و میروید ،سعادتمند شود.
۱۱این سه نوع را در روز چهارم آفرید .و در روز پنجم هیولاهای دریایی بزرگ را در اعماق آبها آفرید ،زیرا اینها اولین موجودات گوشتی بودند که به دست او آفریده شدند ،ماهیان و هر آنچه در آبها حرکت میکند ،و هر آنچه میپرد ،پرندگان و همه گونههای آنها.
۱۲و خورشید بر فراز ایشان طلوع کرد تا ایشان را کامیاب سازد ،و بر هر آنچه بر زمین بود ،هر آنچه از زمین میرویید ،و همه درختان میوهدار ،و همه گوشتخواران.
۱۳این سه نوع را در روز پنجم آفرید .و در روز ششم همه حیوانات زمین و همه چهارپایان و هر چه بر زمین حرکت میکند را آفرید.
۱۴و پس از همه اینها ،انسان را آفرید ،یک مرد و یک زن ،آنها را آفرید و او را بر هر آنچه بر زمین و دریاست ،و بر هر آنچه پرنده است ،و بر چهارپایان و بر هر آنچه بر زمین میجنبد ،و بر تمام زمین ،و بر همه اینها تسلط بخشید.
۱۵و این چهار نوع را در روز ششم آفرید .و روی هم رفته بیست و دو نوع وجود داشت.
۱۶و او در روز ششم ،تمام کار خود را به پایان رساند - هر آنچه در آسمانها و زمین ،و در دریاها و در ژرفاها ،و در نور و در تاریکی ، و در همه چیز.
۱۷و او نشانهای بزرگ ،یعنی روز سبت ،به ما داد تا شش روز کار کنیم ،اما روز هفتم را از هر کاری که میکنیم ،سبت را نگه داریم.
۱۸و همه فرشتگان حضور و همه فرشتگان تقدیس ،این دو طبقه بزرگ - او به ما فرمان داده است که سبت را با او در آسمان و زمین نگه داریم.

۱۹و او به ما گفت» :اینک من از میان همه قومها ،قومی را برای خود جدا خواهم کرد و ایشان روز سبت را نگاه خواهند داشت و من ایشان را برای خود به عنوان قوم خود تقدیس خواهم کرد و ایشان را برکت خواهم داد؛ چنانکه روز سبت را تقدیس کردهام و برای خود تقدیس میکنم ،ایشان را نیز برکت خواهم داد و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود«.
۲۰و من نسل یعقوب را از میان همه کسانی که دیدهام برگزیدهام و او را به عنوان پسر نخستزادهام ثبت کردهام و او را برای خود تا ابد تقدیس کردهام .و روز سبت را به ایشان خواهم آموخت تا در آن روز از هر کاری پرهیز کنند.
۲۱و بدین ترتیب او در آن نشانهای آفرید که بر اساس آن ،ایشان باید روز هفتم را با ما سبت نگه دارند ،بخورند و بنوشند ،و او را که همه چیز را آفریده است ،ستایش کنند ،همانطور که او قومی خاص را از میان همه قومها برای خود ستایش و تقدیس کرده است ،و اینکه ایشان باید سبت را با ما نگه دارند.
۲۲و اوامر خود را همچون عطری شیرین و مطبوع ،که همه روزها در حضورش مقبول بود ،به آسمان فرستاد...
۲۳از آدم تا یعقوب ،دو و بیست سر از نوع بشر وجود داشت و تا روز هفتم ،دو و بیست نوع کار انجام میشد؛ این مبارک و مقدس است؛ و اولی نیز مبارک و مقدس است؛ و این یکی با آن یکی برای تقدیس و برکت خدمت میکند.
۲۴و به این) یعقوب و نسلش (عطا شد که همیشه مبارک و مقدسِ شهادت و شریعتِ نخستین باشند ،همانگونه که روز سبت را در روز هفتم تقدیس و مبارک کرده بود.
۲۵او آسمان و زمین و هر آنچه را که آفریده بود در شش روز آفرید ،و خدا روز هفتم را برای همه کارهای خود مقدس ساخت؛ از این رو ،درباره آن فرمان داد که هر که در آن کاری انجام دهد ،خواهد مرد ،و هر که آن را آلوده کند ،قطعاً خواهد مرد.
۲۶پس چرا به بنیاسرائیل دستور میدهی که این روز را گرامی بدارند و آن را مقدس بدارند و در آن هیچ کاری نکنند و آن را نجس نسازند ،زیرا از همه روزهای دیگر مقدستر است؟
۲۷و هر که آن را بیحرمت کند ،البته خواهد مرد ،و هر که در آن کاری کند ،البته به مرگ ابدی خواهد مرد ،تا بنیاسرائیل این روز را در نسلهای خود گرامی دارند و از زمین ریشهکن نشوند ،زیرا روزی مقدس و روزی مبارک است.
۲۸و هر که آن را رعایت کند و در آن روز سبت را از تمام کارهایش نگه دارد ،مانند ما در تمام ایام مقدس و مبارک خواهد بود.
۲۹قانون این روز را به بنیاسرائیل اعلام کن و بگو که باید در آن روز سبت را نگه دارند و نباید آن را به خاطر گمراهی دل خود ترک کنند؛ و اینکه انجام هیچ کار ناپسندی در آن ،برای انجام لذت خود ،جایز نیست و اینکه نباید چیزی برای خوردن یا آشامیدن در آن آماده کنند ،و) اینکه (آب کشیدن یا آوردن یا بیرون آوردن باری از دروازههای آن از دروازههایشان که در روز ششم در خانههایشان برای خود آماده نکردهاند ،جایز نیست.
۳۰و در آن روز نباید چیزی از خانهای به خانه دیگر بیاورند یا بیرون ببرند؛ زیرا آن روز مقدستر و مبارکتر از هر روز یوبیل در میان یوبیلها است؛ در این روز ،ما سبت را در آسمانها نگه داشتیم ،پیش از آنکه بر هیچ بشری آشکار شود که سبت را در زمین نگه دارند.
۳۱و خالق همه چیز آن را برکت داد ،اما همه قومها و ملتها را برای نگه داشتن سبت در آن تقدیس نکرد ،بلکه تنها اسرائیل را .او به آنها اجازه داد که فقط در آن زمین بخورند و بنوشند و سبت را نگه دارند.
۳۲و خالق همه چیز ،این روز را که برای برکت و تقدس و جلالی برتر از همه روزها آفریده بود ،مبارک خواند.
۳۳این شریعت و شهادت به بنیاسرائیل داده شد تا برای همیشه و نسل اندر نسل باقی بمانند.

فصل۳

۱و در شش روز هفته دوم ،طبق کلام خدا ،همه حیوانات و همه گاوها و همه پرندگان و هر آنچه بر زمین حرکت میکند و هر آنچه در آب حرکت میکند را ،بر حسب گونهها و انواع آنها ،نزد آدم آوردیم :حیوانات را در روز اول؛ گاوها را در روز دوم؛ پرندگان را در روز سوم؛ و هر آنچه بر زمین حرکت میکند را در روز چهارم؛ و آنچه در آب حرکت میکند را در روز پنجم.
۲و آدم همه آنها را به نامهایشان نامید ،و همانطور که آنها را نامید ،نامشان نیز چنین شد.
۳و در این پنج روز ،آدم همه اینها را ،نر و ماده ،از هر نژادی که بر روی زمین بود ،دید ،اما تنها بود و هیچ یاوری برای خود نیافت.
۴و خداوند به ما گفت» :خوب نیست که آن مرد تنها باشد .بیایید برای او جانشینی پیدا کنیم«.
۵و یهوه خدای ما ،خوابی عمیق بر او مستولی کرد و او خفت و برای زن ،یکی از دندههایش را گرفت و آن دنده ،اصل زن از دندههایش بود و او گوشت را به جای آن ساخت و زن را بنا کرد.
۶و آدم را از خواب بیدار کرد و چون بیدار شد ،در روز ششم برخاست و او را نزد خود آورد و آدم او را شناخت و به او گفت» :این اکنون استخوانی از استخوانهای من و گوشتی از گوشت من است؛ او همسر] من [نامیده خواهد شد؛ زیرا از شوهرش گرفته شد«.
۷از این رو ،مرد و زن یکی خواهند بود و از این رو ،مرد پدر و مادر خود را ترک کرده ،به همسرش خواهد پیوست و یک تن خواهند بود.
۸در هفته اول ،آدم و دنده - همسرش - آفریده شدند .در هفته دوم ،او را به آدم نشان داد .از این رو ،فرمان داده شد که مرد هفت روز و زن دو بار هفت روز در نجاست خود بمانند.
۹و پس از آنکه آدم چهل روز را در سرزمینی که در آن آفریده شده بود ،به پایان رساند ،او را به باغ عدن آوردیم تا در آن کشاورزی کند و از آن نگهداری کند ،اما همسرش را در روز هشتادم آوردند و پس از آن ،او وارد باغ عدن شد.
۱۰و به همین دلیل ،این فرمان در مورد زنی که میزاید ،بر لوحهای آسمانی نوشته شده است» :اگر پسری بزاید ،هفت روز طبق هفته اول روزها در ناپاکی خود بماند و سی و سه روز در خون تطهیر خود بماند و هیچ چیز مقدسی را لمس نکند و به محراب وارد نشود تا این روزهایی را که برای فرزند پسر مقرر شده است ،به پایان برساند«.

۱۱اما در مورد دختر ،او باید دو هفته از روزهای نجاست خود را سپری کند ،مطابق دو هفته اول ،و شصت و شش روز در خون تطهیر خود ،و در مجموع هشتاد روز خواهد بود.
۱۲و چون این هشتاد روز را به پایان رساند ،او را به باغ عدن آوردیم ،زیرا از تمام زمینهای دیگر مقدستر است و هر درختی که در آن کاشته شود ،مقدس است.
۱۳بنابراین ،در مورد زنی که فرزند پسر یا دختر بیاورد ،قانون آن روزها مقرر شد که تا زمانی که آن روزهای مخصوص فرزند پسر یا دختر تمام نشده است ،هیچ چیز مقدس را لمس نکند و به محراب داخل نشود.
۱۴این است شریعت و شهادتی که برای اسرائیل نوشته شد تا در تمام ایام آن را نگاه دارند.
۱۵و در هفته اول یوبیل اول ۷-۱] ،بامداد [آدم و همسرش به مدت هفت سال در باغ عدن بودند و آن را کشت و زرع میکردند و ما به او کار دادیم و به او دستور دادیم که هر کاری را که برای کشت و زرع مناسب است انجام دهد.
۱۶و او) در باغ (کار میکرد ،و برهنه بود و نمیدانست و شرمسار نبود ،و باغ را از پرندگان و جانوران و گاوان محافظت میکرد ،و میوههای آن را جمع میکرد و میخورد ،و باقیمانده را برای خود و همسرش کنار میگذاشت] و آنچه را که نگه میداشتند ،کنار میگذاشت.[
۱۷و پس از پایان هفت سالی که در آنجا به پایان رسانده بود ،دقیقاً هفت سال ۸] ،صبح [و در ماه دوم ،در روز هفدهم) ماه ،(مار آمد و به زن نزدیک شد ،و مار به زن گفت» :آیا خدا تو را امر کرده است که از همه درختان باغ نخوری؟«
۱۸و به آن گفت» :از همه میوههای درختان باغ ،خدا به ما گفته است که بخورید ،اما از میوه درختی که در وسط باغ است ،خدا به ما گفته است که از آن مخورید و آن را لمس نکنید ،مبادا بمیرید«.
۱۹مار به زن گفت» :هر آینه نخواهید مرد ،زیرا خدا میداند در روزی که از آن بخورید ،چشمان شما باز خواهد شد و مانند خدا خواهید بود و نیک و بد را خواهید شناخت«.
۲۰و زن درخت را دید که خوشطعم و دلپذیر است و میوهاش برای خوردن خوب است ،پس از آن چید و خورد.
۲۱و چون نخست شرمگاه خود را با برگهای انجیر پوشاند ،از آن به آدم داد و آدم خورد و چشمانش باز شد و دید که برهنه است.
۲۲و برگهای انجیر گرفت و به هم دوخت و پیشبندی برای خود ساخت و شرمگاه خود را پوشانید.
۲۳و خدا مار را لعنت کرد و تا ابد از او خشمگین بود...
۲۴و از زن خشمگین شد زیرا او به صدای مار گوش فرا داد و خورد؛ و به او گفت» :غم و دردهای تو را بسیار افزون خواهم کرد .با غم و اندوه فرزندان خواهی آورد و بازگشت تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکومت خواهد کرد«.
۲۵و به آدم نیز گفت» :چون به سخن همسرت گوش دادی و از درختی خوردی که به تو امر کرده بودم از آن نخوری ،زمین به خاطر تو ملعون خواهد شد .خار و خس برایت خواهد رویاند و نان خود را با عرق پیشانیات خواهی خورد تا زمانی که به خاکی که از آن گرفته شدهای برگردی؛ زیرا تو خاک هستی و به خاک باز خواهی گشت«.
۲۶و برای ایشان جامههایی از پوست بساخت و ایشان را پوشانید و ایشان را از باغ عدن بیرون کرد.
۲۷و در روزی که آدم از باغ بیرون رفت ،بامدادان با طلوع خورشید ،از روزی که شرمگاه خود را پوشاند ،قربانیای شیرین ،شامل کندر ،باریجه ،قند و ادویه تقدیم کرد.
۲۸و در آن روز دهان همهٔ حیوانات و چارپایان و پرندگان و هر چه خزنده بود بسته شد ،به طوری که دیگر نمیتوانستند حرف بزنند ، زیرا همه با یک لب و یک زبان با یکدیگر صحبت میکردند.
۲۹و او هر ذیجسدی را که در باغ عدن بود ،از باغ عدن بیرون فرستاد ،و هر ذیجسدی بر حسب گونههایش و بر حسب گونههایش به مکانهایی که برای آنها آفریده شده بود ،پراکنده شدند.
۳۰و از میان همه حیوانات و چارپایان ،تنها به آدم) آن وسیله را (داد تا شرمگاهش را بپوشاند.
۳۱از این رو ،در لوحهای آسمانی ،در مورد همه کسانی که حکم شریعت را میدانند ،مقرر شده است که شرم خود را بپوشانند و خود را برهنه نکنند ،چنانکه غیریهودیان خود را برهنه میکنند.
۳۲و در ماه نو از ماه چهارم ،آدم و همسرش از باغ عدن بیرون رفتند و در سرزمین الدا ،در سرزمین آفرینش خود ،ساکن شدند.
۳۳و آدم نام زن خود را حوا گذاشت.
۳۴و تا یوبیل اول ۸] ،صبح ،[پسری نداشتند و پس از آن ،او او را شناخت.
۳۵اکنون او زمین را کشت میکرد ،همانطور که در باغ عدن به او دستور داده شده بود.

فصل۴

۱و در هفته سوم در دومین یوبیل ۷۰-۶۴] صبح ،[قابیل را به دنیا آورد ،و در چهارمین یوبیل ۷۷-۷۱] صبح ،[هابیل را به دنیا آورد ،و در پنجمین یوبیل ۸۴-۷۸] صبح ،[دخترش آوان را به دنیا آورد.
۲و در) سال (اول از یوبیل سوم ۱۰۵-۹۹] صبح ،[قابیل ،هابیل را کشت زیرا) خدا (قربانی هابیل را پذیرفت و قربانی قابیل را نپذیرفت.
۳و او را در صحرا کشت و خونش از زمین به آسمان فریاد برآورد و از کشتن او شکایت کرد.
۴و خداوند ،قابیل را به سبب هابیل سرزنش کرد ،زیرا او را کشته بود ،و او را به سبب خون برادرش ،آواره و سرگردان در زمین ساخت ،و او را در زمین نفرین کرد.
۵و به همین دلیل بر لوحهای آسمانی نوشته شده است» :ملعون باد کسی که همسایه خود را به خیانت بزند ،و همه کسانی که دیده و شنیدهاند بگویند :چنین باد؛ و کسی که دیده و اعلام نکرده است ،مانند دیگران ملعون باد«.
۶و به همین دلیل ،هنگامی که به حضور خداوند ،خدای خود میآییم ،تمام گناهانی را که در آسمان و زمین ،و در نور و تاریکی و در همه جا مرتکب میشوند ،اعلام میکنیم.

۷و آدم و همسرش چهار هفته سال ۱۲۷-۹۹] ،صبح [برای هابیل سوگواری کردند و در سال چهارم از هفته پنجم ۱۳۰] صبح [شادمان شدند و آدم دوباره همسرش را شناخت و او برایش پسری زایید و آدم او را شیث نامید؛ زیرا گفت« :خدا نسل دومی را به جای هابیل برای ما بر روی زمین برانگیخته است ،زیرا قابیل او را کشت«.
۸و در هفته ششم ۴۰-۱۳۴] بامداد [دخترش آزورا را به دنیا آورد.
۹و قابیل ،خواهرش ،عوان را به همسری گرفت و او در پایان چهارمین یوبیل ،خنوخ را برای او به دنیا آورد ۱۹۶-۱۹۰] .صبح [و در سال اول از هفته اول پنجمین یوبیل ۱۹۷] ،صبح [خانههایی روی زمین ساخته شد و قابیل شهری ساخت و آن را به نام پسرش خنوخ نامید.
۱۰و آدم ،حوا ،همسرش را بشناخت و او نه پسر دیگر زایید.
۱۱و در پنجمین هفته از پنجمین یوبیل ۳۱-۲۲۵] صبح ،[شیث خواهرش آزورا را به همسری گرفت و در چهارمین) سال ششمین هفته (۲۳۵]صبح ،[آزورا انوش را برای او به دنیا آورد.
۱۲او شروع به خواندن نام خداوند بر روی زمین کرد.
۱۳و در هفتمین یوبیل در هفته سوم ۱۵-۳۰۹] صبح ،[انوش خواهرش نوآم را به همسری گرفت و او در سال سوم از هفته پنجم پسری برایش به دنیا آورد و او را قینان نام نهاد.
۱۴و در پایان هشتمین یوبیل ۳۹۹۲-۳۸۶ ،۳۲۵] صبح [قینان خواهرش موآلِت را به همسری گرفت و او در نهمین یوبیل ،در هفته اول سال سوم این هفته ۳۹۵] ،صبح [پسری برایش به دنیا آورد و او را مهللئیل نامید.
۱۵و در هفته دوم دهمین یوبیل ۵۵-۴۴۹] صبح ،[مهللئیل دینا ،دختر برکئیل ،دختر برادر پدرش ،را به همسری خود درآورد و او در هفته سوم از سال ششم ۴۶۱] صبح [پسری برای او به دنیا آورد و او نام او را یارد گذاشت ،زیرا در روزگار او فرشتگان خداوند ،کسانی که نگهبانان نامیده میشوند ،بر زمین فرود آمدند تا بنیآدم را تعلیم دهند و در زمین داوری و عدالت را برقرار سازند.
۱۶و در یازدهمین یوبیل ۱۸-۵۱۲] صبح ،[یارد در هفته چهارم این یوبیل ۵۲۲] ،صبح ،[زنی به نام برکه ،دختر رسوجیل ،دختر برادر پدرش ،برای خود گرفت و او در هفته پنجم ،در سال چهارم یوبیل ،پسری برای او به دنیا آورد و یارد نام او را خنوخ گذاشت.
۱۷و او نخستین کسی بود که در میان انسانهای روی زمین زاده شد و نوشتن و دانش و حکمت را آموخت و نشانههای آسمان را بر اساس ترتیب ماههایشان در کتابی نوشت تا مردم فصلهای سال را بر اساس ترتیب ماههای جداگانهشان بدانند.
۱۸و او اولین کسی بود که شهادتی نوشت و برای بنیآدم در میان نسلهای زمین شهادت داد و هفتههای یوبیل را برایشان بیان کرد و روزهای سالها را برایشان آشکار ساخت و ماهها را مرتب کرد و سبتهای سالها را چنانکه ما برای او آشکار کرده بودیم ،برشمرد.
۱۹و آنچه را که بود و آنچه را که خواهد بود در رؤیای خواب خود دید ،چنانکه برای بنیآدم در نسلهای ایشان تا روز داوری رخ خواهد داد؛ او همه چیز را دید و فهمید ،و شهادت خود را نوشت ،و شهادت را بر زمین برای همه بنیآدم و برای نسلهای ایشان قرار داد.
۲۰و در دوازدهمین یوبیل [۵۸۸-۵۸۲] ،در هفته هفتم آن ،زنی گرفت که نامش ادنا ،دختر دانل ،دختر برادر پدرش بود ،و در سال ششم در این هفته ۵۸۷] صبح [آن زن برایش پسری به دنیا آورد و او نامش را متوشالح گذاشت.
۲۱و او علاوه بر این ،این شش یوبیل سال را با فرشتگان خدا بود و آنها هر آنچه را که بر زمین و آسمان است ،از جمله حکومت خورشید ،به او نشان دادند و او همه چیز را نوشت.
۲۲و او به نگهبانانی که با دختران آدمیان گناه کرده بودند ،شهادت داد؛ زیرا اینان شروع به پیوند دادن خود با دختران آدمیان کرده بودند تا خود را آلوده سازند ،و خنوخ علیه همه آنها شهادت داد.
۲۳و او از میان فرزندان آدم گرفته شد و ما او را با شکوه و احترام به باغ عدن بردیم و بنگرید که او در آنجا محکومیت و داوری جهان و تمام شرارتهای فرزندان آدم را مینویسد.
۲۴و به سبب آن) خدا (آب طوفان را بر تمام سرزمین عدن آورد؛ زیرا او در آنجا به عنوان نشانهای قرار داده شد تا علیه همه فرزندان آدم شهادت دهد ،و تمام اعمال نسلها را تا روز داوری بازگو کند.
۲۵و بخور مقدس ،یعنی عطرهای خوشبوی مقبول در حضور خداوند را بر فراز کوه سوزاند.
۲۶زیرا خداوند چهار مکان بر روی زمین دارد ،باغ عدن و کوه شرق ،و این کوهی که امروز بر آن هستی ،کوه سینا ،و کوه صهیون)که (در آفرینش جدید برای تقدیس زمین تقدیس خواهند شد؛ و از طریق آن ،زمین از همه گناهان و ناپاکیهایش در طول نسلهای جهان تقدیس خواهد شد.
۲۷و در چهاردهمین یوبیل ۶۵۲] صبح ،[متوشالح در هفته سوم ،در سال اول این هفته ۷-۷۰۱] ،صبح ،[با ادنا ،دختر عزرئیل ،دختر برادر پدرش ،ازدواج کرد و پسری به دنیا آورد و نام او را لمک گذاشت.
۲۸و در پانزدهمین یوبیل ،در هفته سوم ،لَمِک زنی به نام بِتِنوس ،دختر بَرَکئیل ،دختر برادر پدرش ،برای خود گرفت .در این هفته ،او برای او پسری زایید و او را نوح نام نهاد و گفت« :این مرد مرا در سختی و تمام کارهایم و در زمینی که خداوند آن را نفرین کرده است ، تسلی خواهد داد«.
۲۹و در پایان نوزدهمین یوبیل ،در هفته هفتم از سال ششم ۹۳۰] صبح [آن ،آدم درگذشت و همه پسرانش او را در سرزمین آفرینشش دفن کردند و او اولین کسی بود که در زمین دفن شد.
۳۰و او هفتاد سال از هزار سال کم داشت؛ زیرا هزار سال در شهادت آسمانها مانند یک روز است و از این رو درباره درخت دانش نوشته شده است« :روزی که از آن بخوری ،خواهی مرد «.به همین دلیل او سالهای این روز را کامل نکرد؛ زیرا در آن روز درگذشت.
۳۱در پایان این جشن ،قابیل در همان سال پس از او کشته شد؛ زیرا خانهاش بر او فرو ریخت و او در میان خانهاش مُرد و با سنگهای آن کشته شد؛ زیرا با سنگی هابیل را کشته بود و با سنگی به داوری عادلانه کشته شد.
۳۲از این رو ،در الواح آسمانی چنین آمده است :با همان آلتی که انسان همسایه خود را با آن میکشد ،کشته خواهد شد؛ و به همان شیوهای که او را زخمی کرده است ،با او رفتار خواهند کرد.

۳۳و در بیست و پنجمین یوبیل ۱۲۰۵ صبح ،[نوح زنی به نام اِمزارَه ،دختر راکِئیل ،دختر برادر پدرش ،برای خود گرفت .در سال اول ، در هفته پنجم ۱۲۰۷] صبح ،[و در سال سوم ،سام را برای او زایید ،و در سال پنجم ،حام را برای او ،و در سال اول ،در هفته ششم ۱۲۱۲]صبح ،[یافث را برای او زایید.

فصل۵

۱و واقع شد که چون فرزندان آدم بر روی زمین شروع به زیاد شدن کردند و دخترانی برای ایشان متولد شدند ،فرشتگان خدا در سالی از این یوبیل ایشان را دیدند که نیکو منظر بودند؛ و از هر که خواستند زنان برای خود میگرفتند و برای ایشان پسران زاییدند و ایشان غولپیکر شدند.
۲و بیقانونی بر زمین افزایش یافت و همهٔ بشر ،مانند انسانها و گاوها و حیوانات و پرندگان و هر آنچه بر زمین راه میرود ،راه خود را فاسد کردند - همهٔ آنها راه و رسم خود را فاسد کردند و شروع به خوردن یکدیگر کردند و بیقانونی بر زمین افزایش یافت و هر تصوری از افکار همهٔ انسانها به این ترتیب دائماً شریر بود.
۳و خدا به زمین نگریست و اینک فاسد شده بود و تمام بشر نظم آن را فاسد کرده بودند و هر که بر روی زمین بود ،در برابر چشمان او انواع شرارت را مرتکب شده بود.
۴و او گفت که انسان و هر ذیجسدی را از روی زمینی که آفریده است ،نابود خواهد کرد.
۵اما نوح مورد لطف خداوند قرار گرفت.
۶و بر فرشتگانی که به زمین فرستاده بود ،بسیار خشمگین شد و فرمان داد تا ریشه آنها را از تمام قلمروشان بکنند و به ما دستور داد که آنها را در اعماق زمین ببندیم ،و اینک آنها در میان آنها بسته و جدا از هم هستند.
۷و از پیش روی او فرمانی بر ضد پسران ایشان صادر شد که ایشان را با شمشیر بزنند و از زیر آسمان محو کنند.
۸و گفت» :روح من همیشه در انسان باقی نخواهد ماند ،زیرا آنها نیز بشرند و عمرشان صد و بیست سال خواهد بود«.
۹و شمشیر خود را به میان ایشان فرستاد تا هر کس همسایه خود را بکشد ،و ایشان به کشتن یکدیگر شروع کردند تا اینکه همه با شمشیر افتادند و از زمین محو شدند.
۱۰و پدرانشان شاهد) نابودی آنها (بودند ،و پس از این ،آنها برای همیشه در اعماق زمین گرفتار شدند ،تا روز محکومیت بزرگ ،زمانی که داوری بر همه کسانی که راهها و اعمال خود را در برابر خداوند فاسد کردهاند ،اجرا شود.
۱۱و همه را از جاهایشان هلاک کرد ،و یکی از ایشان باقی نماند که او را بر حسب تمام شرارتش داوری نکرد.
۱۲و برای همهٔ اعمال خود ،طبیعتی تازه و پارسا آفرید ،تا ایشان برای همیشه در تمامی طبیعت خود گناه نکنند ،بلکه هر یک از ایشان در نوع خود ،پیوسته پارسا باشند.
۱۳و داوری همه به عدالت بر لوحهای آسمانی مقرر و نوشته شده است - حتی) داوری (همه کسانی که از راهی که برای پیمودن آن مقرر شده است ،منحرف میشوند؛ و اگر در آن راه نروند ،داوری برای هر موجودی و برای هر گونه نوشته شده است.
۱۴و هیچ چیز در آسمان یا بر زمین ،یا در نور یا در تاریکی ،یا در شئول یا در ژرفا یا در مکان تاریکی) که داوری نمیشود (نیست؛ و همهٔ داوریهای آنها مقدر و نوشته و حکاکی شده است.
۱۵او همه را داوری خواهد کرد ،بزرگ را بر حسب بزرگیاش و کوچک را بر حسب کوچکیاش ،و هر کس را بر حسب راهش.
۱۶و او نه به شخص کسی نظر میکند و نه به هدایا ،اگر بگوید که دربارهٔ هر کسی داوری خواهد کرد .اگر کسی همهٔ آنچه را که بر زمین است بدهد ،نه به هدایا و نه به شخص کسی نظر میکند و نه چیزی از دست او میپذیرد ،زیرا او داور عادلی است.
۱۷و بر بنیاسرائیل نوشته و مقرر شده است :اگر با پارسایی به سوی او بازگردند ،همه خطاهایشان را خواهد بخشید و همه گناهانشان را خواهد بخشید.
۱۸نوشته و مقرر شده است که او سالی یک بار بر همه کسانی که از تمام گناهان خود توبه کنند ،رحمت خواهد کرد.
۱۹و اما در مورد همه کسانی که راهها و افکار خود را قبل از طوفان فاسد کردند ،هیچ کس جز نوح پذیرفته نشد؛ زیرا او به نمایندگی از پسرانش پذیرفته شد ،پسرانی که) خدا (به خاطر او از آبهای طوفان نجاتشان داد؛ زیرا قلب او در تمام راههایش ،همانطور که در مورد او فرمان داده شده بود ،درستکار بود و از هیچ یک از آنچه برایش مقدر شده بود ،منحرف نشده بود.
۲۰و خداوند فرمود که هر آنچه بر زمین است ،از آدمیان و چهارپایان و حیوانات و پرندگان آسمان و هر آنچه بر زمین میخزد ،نابود خواهد کرد .و به نوح فرمان داد که برای خود کشتیای بسازد تا خود را از آبهای طوفان نجات دهد.
۲۱و نوح کشتی را از هر نظر ،چنانکه او به او فرمان داده بود ،ساخت ،در بیست و هفتمین یوبیل سالها ،در پنجمین هفته از سال پنجم)در ماه نو از ماه اول ۱۳۰۷] .(صبح[
۲۲و او در ششمین) سال (آن ۱۳۰۸] ،صبح [در ماه دوم ،در ماه نو ماه دوم ،تا شانزدهم ،وارد شد؛ و او و همه آنچه را که برای او آورده بودیم ،به کشتی وارد شدند ،و خداوند آن را از بیرون در شامگاه هفدهم بست.
۲۳و خداوند هفت دروازه آسمان و هفت دهانه چشمههای ژرفای عظیم را گشود.
۲۴و سدها چهل روز و چهل شب از آسمان آب ریختند ،و چشمههای لجه نیز آب را بالا فرستادند تا اینکه تمام جهان از آب پر شد.
۲۵و آب بر زمین افزون شد .آب پانزده ذراع از همه کوههای بلند بالاتر آمد ،و کشتی از زمین بلند شد ،و بر سطح آبها حرکت کرد.
۲۶و آب پنج ماه ،یعنی صد و پنجاه روز ،بر روی زمین غلبه داشت.
۲۷و کشتی روانه شد و بر قله لوبار ،یکی از کوههای آرارات ،قرار گرفت.
۲۸و) در ماه نو (در ماه چهارم ،چشمههای ژرفای عظیم بسته شدند و دریچههای آسمان بسته شدند؛ و در ماه نو ماه هفتم ،تمام دهانههای مغاکهای زمین باز شدند و آب شروع به فرو رفتن به ژرفای پایین کرد.

۲۹و در ماه نوِ ماه دهم ،قلههای کوهها دیده شدند ،و در ماه نوِ ماه اول ،زمین قابل مشاهده گردید.
۳۰و آب در هفته پنجم از سال هفتم ۱۳۰۹] صبح [از بالای زمین ناپدید شد ،و در روز هفدهم از ماه دوم ،زمین خشک شد.
۳۱و در بیست و هفتمین روز ،کشتی را گشود و حیوانات و چارپایان و پرندگان و هر جنبندهای را از آن بیرون فرستاد.

فصل۶

۱و در ماه نو از ماه سوم ،از کشتی بیرون آمد و بر آن کوه قربانگاهی بنا کرد.
۲و برای زمین کفاره کرد و بزغالهای گرفت و با خونش برای تمام گناهان زمین کفاره کرد ،زیرا هر چه بر روی آن بود ،نابود شده بود ، جز آنان که با نوح در کشتی بودند.
۳و پیه آن را بر مذبح نهاد ،و یک گاو و یک بز و یک گوسفند و بزغاله و نمک و یک قمری و جوجه کبوتر گرفت و قربانی سوختنی بر مذبح نهاد ،و بر آن هدیهای آمیخته به روغن ریخت ،و شراب پاشید و بر همه چیز کندر پاشید ،و عطری خوش که در حضور خداوند مقبول بود ،برخاست.
۴و خداوند بوی خوش را استشمام کرد و با او عهد بست که دیگر سیلی برای ویران کردن زمین نباشد؛ و در تمام روزهای زمین ،کاشت و برداشت هرگز متوقف نشود؛ سرما و گرما ،و تابستان و زمستان ،و روز و شب ،ترتیب خود را تغییر ندهند و برای همیشه متوقف نشوند.
» ۵و شما ،در زمین بارور و کثیر شوید و در آن کثیر گردید و مایه برکت آن باشید .ترس و وحشت شما را در هر آنچه بر زمین و دریا است ،القا خواهم کرد«.
۶و اینک من همهٔ حیوانات و همهٔ بالداران و هر چه بر زمین حرکت میکند و ماهیان آب و همهٔ خوراکها را به شما دادهام؛ همهٔ علفهای سبز را برای خوردن به شما دادهام.
۷اما گوشت را با جانش ،با خونش نخورید ،زیرا جان هر ذیجسدی در خون است ،مبادا خون شما ،جان شما را بازخواست کند .از دست هر انسان ،از دست هر حیوان ،خون انسان را بازخواست خواهم کرد.
۸هر که خون انسان را به دست انسان بریزد ،خون وی ریخته شود ،زیرا خدا انسان را به صورت خود آفرید.
۹و شما ،بارور شوید و در زمین کثیر گردید.
۱۰و نوح و پسرانش سوگند یاد کردند که هیچ خونی را که در هیچ بدنی باشد نخورند ،و در این ماه ،نوح در حضور خداوند ،خدا ،عهدی ابدی برای همه نسلهای زمین بست.
۱۱از این رو ،او به تو گفت که در این ماه با بنیاسرائیل در کوه سوگند یاد کن و به خاطر تمام سخنان عهدی که خداوند تا ابد با ایشان بسته است ،خون بر ایشان بپاش.
۱۲و این شهادت برای شما نوشته شده است تا آن را پیوسته نگاه دارید ،تا در تمام روزهای زمین ،هیچ روزی خون حیوانات یا پرندگان یا گاوان را نخورید ،و کسی که در تمام روزهای زمین ،خون حیوانات یا گاوان یا پرندگان را بخورد ،او و نسلش از زمین ریشهکن خواهند شد.
۱۳و بنیاسرائیل را امر فرما که خون نخورند ،تا نام و نسل ایشان پیوسته در حضور یهوه خدای ما باشد.
۱۴و برای این شریعت ،روزهای محدودی نیست ،زیرا ابدی است .آنها آن را در نسلهای خود رعایت خواهند کرد تا بتوانند برای تو با خون پیش قربانگاه دعا کنند .هر روز و هر صبح و هر عصر ،پیوسته برای تو در حضور خداوند طلب بخشش خواهند کرد تا آن را حفظ کنند و ریشهکن نشوند.
۱۵و به نوح و پسرانش نشانهای داد که دیگر طوفانی بر زمین نخواهد آمد.
۱۶او رنگینکمان خود را در ابر قرار داد تا نشانهای از عهد ابدی باشد که دیگر در تمام دوران زمین ،طوفانی که آن را ویران کند ، نخواهد آمد.
۱۷از این رو ،بر لوحهای آسمانی مقدر و نوشته شده است که سالی یک بار در این ماه ،عید هفتهها را جشن بگیرند تا هر سال عهد و پیمان خود را تجدید کنند.
۱۸و تمام این عید از روز آفرینش تا روزگار نوح - بیست و شش یوبیل و پنج هفته از سال ۱۶۵۹-۱۳۰۹] صبح - [در آسمان جشن گرفته میشد .و نوح و پسرانش آن را به مدت هفت یوبیل و یک هفته از سال ،تا روز مرگ نوح ،برگزار میکردند و از روز مرگ نوح ، پسرانش آن را تا روزگار ابراهیم منسوخ کردند و خون میخوردند.
۱۹اما ابراهیم و اسحاق و یعقوب و فرزندانش آن را تا روزگار شما رعایت کردند ،و در روزگار شما بنیاسرائیل آن را فراموش کردند تا اینکه شما آن را از نو در این کوه جشن گرفتید.
۲۰و بنیاسرائیل را امر فرما که این عید را در جمیع نسلهای خود نگاه دارند ،تا برای ایشان فریضه باشد :یک روز در سال در این ماه عید را جشن بگیرند.
۲۱زیرا این عید ،عید هفتهها و عید نوبرانههاست :این عید دو جنبه دارد و ماهیتی دوگانه :مطابق آنچه دربارهاش نوشته و حک شده است ،آن را جشن بگیرید.
۲۲زیرا من در کتاب شریعت اول ،در آنچه برای تو نوشتهام ،نوشتهام که آن را در موسمش ،یک روز در سال ،جشن بگیری ،و قربانیهایش را برای تو شرح دادم تا بنیاسرائیل آن را به یاد داشته باشند و نسل اندر نسل در این ماه ،یک روز در هر سال ،جشن بگیرند.
۲۳و در ماه نو ماه اول ،و در ماه نو ماه چهارم ،و در ماه نو ماه هفتم ،و در ماه نو ماه دهم ،روزهای یادبود و روزهای فصلها در چهار بخش سال هستند .اینها نوشته شده و به عنوان شهادتی ابدی مقرر شدهاند.
۲۴و نوح آنها را برای خود مقرر فرمود تا نسل اندر نسل عیدهایی جاودان باشند ،تا بدین وسیله یادگاری برای او باشند.

۲۵و در ماه نو از ماه اول ،به او فرمان داده شد که برای خود کشتیای بسازد ،و در آن روز زمین خشک شد و او) کشتی (را باز کرد و زمین را دید.
۲۶و در ماه نو ماه چهارم ،دهانههای اعماق ورطههای زیرین بسته شدند .و در ماه نو ماه هفتم ،تمام دهانههای ورطههای زمین گشوده شدند و آبها شروع به فرو رفتن در آنها کردند.
۲۷و در ماه نوِ ماه دهم ،قلههای کوهها دیده شد و نوح شادمان گردید.
۲۸و از این رو ،آنها را برای خود به عنوان عیدهایی برای یادگاری ابدی مقرّر فرمود ،و بدین گونه مقرّر شدند.
۲۹و آنها را بر لوحهای آسمانی قرار دادند ،هر کدام سیزده هفته داشتند؛ از یکی به دیگری ،یادبودشان) منتقل میشد ،(از اول به دوم ،و از دوم به سوم ،و از سوم به چهارم.
۳۰و تمام روزهای فرمان ،پنجاه و دو هفته از روزها خواهد بود ،و) اینها (تمام سال را کامل میکنند .بدین گونه بر لوحهای آسمانی حک و مقرر شده است.
۳۱و هیچ سالی یا سالی به سال دیگر نباید از این فرمان غفلت کرد.
۳۲و بنیاسرائیل را فرمان ده که سالها را بر اساس این حساب ،یعنی سیصد و شصت و چهار روز ،نگاه دارند ،که) اینها (یک سال کامل را تشکیل میدهند ،و زمان آن را از روزها و اعیادش تغییر ندهند؛ زیرا همه چیز طبق شهادت آنها در آنها اتفاق خواهد افتاد ،و هیچ روزی را از دست نخواهند داد و هیچ عیدی را تغییر نخواهند داد.
۳۳اما اگر آنها را نادیده بگیرند و طبق فرمان او آنها را رعایت نکنند ،آنگاه تمام فصول خود را به هم خواهند زد و سالها از این) نظم (خارج خواهند شد] ،و فصول را به هم خواهند زد و سالها از این نظم خارج خواهند شد [و احکام خود را نادیده خواهند گرفت.
۳۴و جمیع بنیاسرائیل فراموش خواهند کرد و طریق سالها را نخواهند یافت ،و ماههای نو و فصلها و سبتها را فراموش خواهند کرد و در مورد تمام ترتیب سالها گمراه خواهند شد.
۳۵زیرا من میدانم و از این پس آن را به تو اعلام خواهم کرد ،و این از من ساخته نیست؛ زیرا کتابی) دروغ (که پیش از من نوشته شده است ،و بر لوحهای آسمانی ،تقسیم روزها مقرر شده است ،مبادا اعیاد عهد را فراموش کنند و پس از گمراهی و نادانی خود ،مطابق اعیاد امتها رفتار کنند.
۳۶زیرا کسانی خواهند بود که قطعاً ماه را رصد خواهند کرد - اینکه چگونه) ماه (فصول را مختل میکند و از سالی به سال دیگر ده روز زودتر میآید.
۳۷از این رو ،سالهایی بر ایشان خواهد آمد که) نظم را (بر هم خواهند زد و روزی مکروه را روز شهادت و روزی نجس را روز عید قرار خواهند داد و همه روزها ،مقدس را با نجس و روز نجس را با مقدس اشتباه خواهند گرفت ،زیرا در مورد ماهها و سبتها و اعیاد و یوبیلها مرتکب اشتباه خواهند شد.
۳۸از این رو ،من به تو فرمان میدهم و شهادت میدهم که تو نیز به آنها شهادت دهی؛ زیرا پس از مرگ تو ،فرزندانت) آنها را (آشفته خواهند کرد ،به طوری که سال را فقط سیصد و شصت و چهار روز نخواهند کرد ،و به همین دلیل ،در مورد ماههای نو و فصلها و سبتها و اعیاد اشتباه خواهند کرد و همه نوع خون را با همه نوع گوشت خواهند خورد.

فصل۷

۱و در هفته هفتم سال اول ۱۳۱۷] صبح [آن ،در این یوبیل ،نوح در کوهی که کشتی بر آن قرار گرفته بود ،به نام لوبار ،یکی از کوههای آرارات ،تاک کاشت و آنها در سال چهارم ۱۳۲۰] صبح [میوه دادند و او از میوه آنها مراقبت کرد و آن را در این سال در ماه هفتم جمع کرد.
۲و از آن شراب ساخت و آن را در ظرفی ریخت و تا سال پنجم ۱۳۲۱] بامداد [تا روز اول ،در ماه نو ماه اول ،آن را نگه داشت.
۳و او روز این عید را با شادی جشن گرفت و یک گاو نر جوان و یک قوچ و هفت گوسفند یک ساله و یک بزغاله برای خداوند قربانی سوختنی تقدیم کرد تا بدین وسیله برای خود و پسرانش کفاره کند.
۴و نخست بزغاله را آماده کرد و مقداری از خونش را بر گوشتی که بر قربانگاهی که ساخته بود ،قرار داشت ،مالید ،و تمام چربی را بر قربانگاهی که در آن قربانی سوختنی را تقدیم میکرد ،و گاو و قوچ و گوسفند را ،و تمام گوشت آنها را بر قربانگاه گذاشت.
۵و همهٔ قربانیهای ایشان را با روغن مخلوط کرده ،بر آن نهاد و سپس شراب را بر آتشی که پیش از این بر قربانگاه روشن کرده بود ، پاشید و بخور بر قربانگاه گذاشت و عطری خوشبو به مشام خداوند ،خدایش ،رسانید.
۶و او شادمان شد و از آن شراب نوشید ،او و فرزندانش با شادی.
۷و چون شام شد ،به خیمه خود درآمد و مست شده ،دراز کشید و به خواب رفت ،و در خیمه خود برهنه شد و در خواب بود.
۸و حام نوح پدرش را برهنه دید ،و بیرون رفته ،دو برادر خود را خبر داد.
۹و سام جامه خود را گرفت و او و یافث برخاستند و جامه را بر دوش خود انداختند و به عقب رفتند و شرم پدر خود را پوشاندند و رویهایشان به عقب برگشت.
۱۰و نوح از خواب بیدار شد و از آنچه پسر کوچکترش با او کرده بود ،آگاه شد .پس پسر خود را نفرین کرد و گفت» :کنعان نفرین شده است؛ او برای برادران خود بندهای برده خواهد بود«.
۱۱و او سام را برکت داد و گفت» :متبارک باد خداوند ،خدای سام ،و کنعان بنده او خواهد بود«.
۱۲خدا یافث را وسعت خواهد داد ،و خدا در مسکن سام ساکن خواهد شد ،و کنعان بنده او خواهد بود.
۱۳و حام دانست که پدرش پسر کوچکترش را نفرین کرده است ،و از اینکه پسرش را نفرین کرده بود ،ناخشنود شد .پس از پدرش جدا شد ،او و پسرانش با او ،کوش و مصرایم و فوط و کنعان.

۱۴و شهری برای خود ساخت و آن را به نام همسرش نعلاتامائوک نامید.
۱۵و یافث این را دید و به برادرش حسادت ورزید و او نیز شهری برای خود ساخت و نام آن را به نام همسرش» آداتانسیس «نامید.
۱۶و سام با پدرش نوح ساکن شد ،و نوح شهری نزدیک پدرش در کوه ساخت ،و آن را نیز به نام همسرش صادقالباب نامید.
۱۷و اینک این سه شهر نزدیک کوه لوبار هستند :صدِقتِلباب در مقابل کوه از شرق ،و نِعلِتَمَعوق در جنوب ،و آداتانِسِس در غرب.
۱۸و اینانند پسران سام :عیلام و آشور و ارفکشاد ـ این) پسر (دو سال پس از طوفان به دنیا آمد ـ و لود و آرام.
۱۹پسران یافث :جومر و ماجوج و مادای و یاوان ،توبال و ماشک و تیراس .اینها پسران نوح هستند.
۲۰و در بیست و هشتمین یوبیل ۱۳۷۲-۱۳۲۴] صبح [نوح شروع به تعلیم دادن به پسران فرزندانش به فرایض و احکام و تمام احکامی که میدانست ،کرد و پسرانش را به رعایت عدالت و پوشاندن ننگ جسم خود و ستایش خالق خود و احترام به پدر و مادر و عشق به همسایه و محافظت از جان خود از زنا و ناپاکی و هرگونه گناه تشویق نمود.
۲۱زیرا به سبب این سه چیز ،سیل بر زمین آمد ،یعنی به سبب زناکاری که در آن ،کشیشان برخلاف شریعتِ فرایض خود ،در پی دختران آدمیان زنا کردند و از هر که خواستند ،زنان برای خود گرفتند و آغاز ناپاکی را رقم زدند.
۲۲و آنها پسرانی به نام نافیدیم به دنیا آوردند و همه آنها با هم متفاوت بودند و یکدیگر را میخوردند .و غولها نافیل را کشتند و نافیل ایلجو و بنیِالجو و یک مرد را کشت.
۲۳و هر کس خود را فروخت تا مرتکب گناه شود و خون بسیاری بریزد ،و زمین از ظلم پر شد.
۲۴و پس از این ،آنها علیه حیوانات و پرندگان و هر آنچه که بر روی زمین حرکت میکند و راه میرود ،گناه کردند .و خون زیادی بر زمین ریخته شد و هر خیال و آرزویی از انسانها پیوسته به پوچی و شرارت اندیشید.
۲۵و خداوند همه چیز را از روی زمین نابود کرد؛ به سبب شرارت اعمالشان ،و به سبب خونی که در میان زمین ریخته بودند ،همه چیز را نابود کرد.
» ۲۶و ما ،من و تو ،پسرانم ،و هر آنچه با ما به کشتی درآمد ،باقی ماندیم و اینک اعمال شما را در برابر خود میبینم که در پارسایی گام برنمیدارید ،زیرا در راه هلاکت گام برمیدارید و از یکدیگر جدا میشوید و به یکدیگر حسادت میورزید و) چنین میشود که (ای پسرانم ،هر یک با برادر خود هماهنگ نیستید«.
۲۷زیرا من میبینم و اینک شیاطین شروع به فتنهانگیزی علیه شما و فرزندانتان کردهاند و اکنون برای شما میترسم که پس از مرگ من ، خون انسانها را بر زمین بریزید و شما نیز از روی زمین نابود شوید.
۲۸زیرا هر که خون انسان ریزد و هر که خون هر ذیجسدی را خورد ،همه از زمین هلاک خواهند شد.
۲۹و هیچ انسانی که خون بخورد یا خون انسان بریزد ،بر روی زمین باقی نخواهد ماند ،و هیچ نسلی یا نسلی برای او در زیر آسمان زنده نخواهد ماند؛ زیرا به هاویه خواهند رفت ،و به مکان داوری فرود خواهند آمد ،و همه آنها به تاریکی اعماق با مرگ خشونتآمیز هلاک خواهند شد.
۳۰در تمام روزهایی که حیوانی یا حیوانی را کشتهاید یا هر مگسی را که روی زمین است ،خونی بر شما دیده نخواهد شد ،و با پوشاندن آنچه بر روی زمین ریخته شده است ،برای جانهای خود کار نیک انجام دهید.
۳۱و شما مانند کسی که با خون غذا میخورد نباشید ،بلکه مراقب باشید که کسی پیش از شما خون نخورد :خون را بپوشانید ،زیرا به من چنین فرمان داده شده است که به شما و فرزندانتان و همهٔ موجودات زنده شهادت دهم.
۳۲و مگذارید که جانتان با گوشت خورده شود ،مبادا خونتان که جان شماست ،از دست هیچ جسدی که بر زمین میریزد ،بازخواست شود.
۳۳زیرا زمین از خونی که بر آن ریخته شده است ،پاک نخواهد شد؛ زیرا) فقط (به وسیله خون کسی که آن را ریخته است ،زمین در تمام نسلهایش پاک خواهد شد.
۳۴و اکنون ،فرزندانم ،گوش فرا دهید :عدالت و پارسایی را به کار بندید تا بتوانید بذر پارسایی را بر روی تمام زمین بکارید و جلال خود را در پیشگاه خدای من که مرا از آبهای سیل نجات داد ،برافرازید.
۳۵و اینک شما خواهید رفت و برای خود شهرها خواهید ساخت و همه گیاهانی را که بر روی زمین است ،و علاوه بر آن همه درختان میوهدار را در آنها خواهید کاشت.
۳۶به مدت سه سال ،میوه هر آنچه خورده میشود ،جمع نخواهد شد .و در سال چهارم ،میوه آن مقدس شمرده خواهد شد] و نوبرها را تقدیم خواهند کرد ،[و در حضور خدای متعال ،که آسمان و زمین و همه چیز را آفرید ،مقبول خواهد بود .بگذارید نوبر شراب و روغن را به وفور بر قربانگاه خداوند که آن را دریافت میکند ،تقدیم کنند ،و آنچه باقی میماند ،خدمتگزاران خانه خداوند در مقابل قربانگاهی که آن را دریافت میکند ،بخورند.
۳۷و در سال پنجم ،آن را رها کنید تا آن را با پارسایی و درستکاری رها کنید ،و پارسا خواهید شد ،و هر چه بکارید ،نیکو خواهد بود.
۳۸زیرا خنوخ ،پدر پدرت ،به پسرش متوشالح ،و به پسرش متوشالح ،لمک ،چنین وصیت کرد ،و لمک تمام چیزهایی را که پدرانش به او امر کرده بودند ،به من نیز امر فرمود.
۳۹و من نیز ای پسرانم ،به شما وصیت خواهم کرد ،چنانکه خنوخ به پسرش در یوبیلهای اول وصیت کرد :او در حالی که زنده بود ، هفتمین نفر از نسل خود ،به پسرش و پسران پسرش تا روز مرگش وصیت و وصیّت کرد.

فصل۸

۱در بیست و نهمین یوبیل ،در هفته اول ۱۳۷۳] ،صبح [در آغاز آن ،ارفکشاد زنی به نام راسوئیجا ،دختر سوسن ،دختر عیلام ،برای خود گرفت و او در سال سوم ،در این هفته ۱۳۷۵] ،صبح [پسری برای او به دنیا آورد و او را قاینام نامید.
۲و پسر بزرگ شد و پدرش به او نوشتن آموخت ،و او به دنبال جایی برای خود رفت تا شهری برای خود تصرف کند.

۳و او نوشتهای یافت که پیشینیان) نسلها (بر سنگ کنده بودند ،و آنچه را که بر آن بود خواند ،و آن را نوشت و به سبب آن گناه کرد؛ زیرا آن شامل تعلیمات مراقبان بود که بر اساس آن ،پیشگوییهای خورشید و ماه و ستارگان را در تمام نشانههای آسمان مشاهده میکردند.
۴و آن را نوشت و چیزی در مورد آن نگفت؛ زیرا میترسید که در این مورد با نوح صحبت کند ،مبادا از او خشمگین شود.
۵و در سیامین یوبیل ۱۴۲۹ [،صبح [در هفته دوم ،از سال اول آن ،زنی گرفت که نامش مِلکَه ،دختر مادای ،پسر یافث بود ،و در سال چهارم ۱۴۳۲ [صبح [پسری آورد و نام او را شیلَه گذاشت ،زیرا گفت» :به راستی من فرستاده شدهام«.
] ۶و در سال چهارم به دنیا آمد [و شیله بزرگ شد و زنی گرفت که نامش موآک ،دختر کاسِد ،برادر پدرش بود ،در سی و یکمین یوبیل ، در هفته پنجم ،در سال اول ۱۴۹۹ [صبح [آن.
۷و او در سال پنجم ۱۵۰۳ [میلادی [پسری برای او زایید و او را عابر نام نهاد .و در سی و دومین یوبیل ،در هفته هفتم ،در سال سوم ، زنی به نام» عزورد ،«دختر نبرود ،برای خود گرفت ۱۵۶۴ [.میلادی[
۸و در سال ششم ۱۵۶۷ [صبح ،[او پسری برای او به دنیا آورد و او نامش را فِلِج گذاشت؛ زیرا در روزهایی که او به دنیا آمد ،فرزندان نوح شروع به تقسیم زمین بین خود کردند .به همین دلیل او نامش را فِلِج گذاشت.
۹و آنها مخفیانه) این موضوع را (بین خود تقسیم کردند و آن را به نوح گفتند.
۱۰و در آغاز سی و سومین یوبیل ۱۵۶۹ [صبح ،[زمین را به سه قسمت تقسیم کردند ،برای سام و حام و یافث ،بر اساس میراث هر یک ، در سال اول در هفته اول ،هنگامی که یکی از ما که فرستاده شده بودیم با آنها بود.
۱۱و پسرانش را فراخواند و ایشان و فرزندانشان نزد او آمدند و زمین را به قرعههایی تقسیم کرد که سه پسرش باید آنها را تصاحب میکردند .و آنها دستهای خود را دراز کردند و نوشته را از آغوش نوح ،پدرشان ،گرفتند.
۱۲و بر روی نوشته ،به عنوان قرعه سام ،وسط زمین که او باید آن را به عنوان میراثی برای خود و پسرانش برای نسلهای ابدی ،از وسط رشته کوه رافا ،از دهانه آب رودخانه تینا ،به دست آورد ،بیرون آمد .و سهم او از میان این رودخانه به سمت غرب میرود و امتداد مییابد تا به آبهای ژرفاها برسد ،که از آن این رودخانه بیرون میآید و آبهای خود را به دریای معاط میریزد ،و این رودخانه به دریای بزرگ میریزد .و هر آنچه به سمت شمال است از آن یافث است و هر آنچه به سمت جنوب است از آن سام است.
۱۳و تا کاراسو امتداد مییابد :این در آغوش زبانی است که به سمت جنوب نگاه میکند.
۱۴و سهم او در امتداد دریای بزرگ امتداد مییابد و به خط مستقیمی امتداد مییابد تا به مغرب زبانه ای که به سمت جنوب است برسد؛ زیرا این دریا زبانه دریای مصر نامیده میشود.
۱۵و از اینجا به سمت جنوب به سوی دهانه دریای بزرگ در ساحل آبهایش میپیچد ،و به سمت غرب تا عفره امتداد مییابد ،و تا رسیدن به آبهای رود جیحون و در جنوب آبهای جیحون تا کرانههای این رود امتداد مییابد.
۱۶و به سوی شرق امتداد مییابد تا به باغ عدن ،در جنوب آن [،به سوی جنوب [میرسد و از شرق تمام سرزمین عدن و تمام شرق ،به سوی شرق میپیچد و پیش میرود تا به شرق کوهی به نام رافا میرسد و به کناره مصب رودخانه تینا میرسد.
۱۷این سهم به قید قرعه برای سام و پسرانش آمد ،تا نسل اندر نسل مالک آن باشند.
۱۸و نوح از اینکه این سهم برای سام و پسرانش حاصل شده بود ،شادمان شد و هر آنچه را که به زبان خود به صورت نبوت گفته بود ،به یاد آورد ،زیرا گفته بود» :متبارک باد خداوند ،خدای سام ،و خداوند در مسکن سام ساکن باشد«.
۱۹و او میدانست که باغ عدن ،قدسالاقداس و مسکن خداوند است ،و کوه سینا مرکز بیابان ،و کوه صهیون مرکز ناف زمین :این سه به عنوان مکانهای مقدس روبروی یکدیگر آفریده شدهاند.
۲۰و او خدای خدایان را که کلام خداوند را در دهانش گذاشته بود ،و خداوند را تا ابد متبارک خواند.
۲۱و او میدانست که نصیب مبارک و برکتی به سام و پسرانش برای نسلهای آینده رسیده است - تمامی سرزمین عدن و تمامی سرزمین دریای سرخ ،و تمامی سرزمین شرق و هند ،و بر دریای سرخ و کوههای آن ،و تمامی سرزمین باشان ،و تمامی سرزمین لبنان و جزایر کفتور ،و تمامی کوههای سنیر و امانه ،و کوههای آشور در شمال ،و تمامی سرزمین عیلام ،آشور و بابل ،و سوسن و مائدای ،و تمامی کوههای آرارات ،و تمامی منطقه آن سوی دریا ،که آن سوی کوههای آشور به سمت شمال است ،سرزمینی مبارک و پهناور ،و هر چه در آن است بسیار نیکوست.
۲۲و برای حام ،قسمت دوم ،از آن سوی جیحون به سمت جنوب ،در سمت راست باغ ،بیرون آمد و به سمت جنوب امتداد دارد و تا تمام کوههای آتش امتداد دارد و به سمت غرب تا دریای اتل امتداد دارد و به سمت غرب امتداد دارد تا به دریای ماعوک میرسد - همان)دریایی (که هر آنچه نابود نمیشود در آن فرو میرود.
۲۳و به سوی شمال تا حدود جادیر پیش میرود ،و به ساحل آبهای دریا تا آبهای دریای بزرگ پیش میرود تا به رود جیحون نزدیک میشود ،و در امتداد رود جیحون پیش میرود تا به سمت راست باغ عدن میرسد.
۲۴و این است زمینی که برای حام بیرون آمد ،به عنوان سهمی که او تا ابد برای خود و پسرانش ،نسل اندر نسل ،در آن ساکن خواهد بود.
۲۵و برای یافث ،قسمت سوم به آن سوی رود تینا ،به سمت شمال محل خروج آبهایش ،بیرون آمد و از شمال شرقی تا تمام منطقه جوج و تمام سرزمین شرقی آن امتداد دارد.
۲۶و از شمال به سوی شمال امتداد دارد و به سوی کوههای قلت به سوی شمال و به سوی دریای ماعوک امتداد مییابد و به سوی شرق غدیر تا ناحیه آبهای دریا پیش میرود.
۲۷و امتداد آن تا غرب فارا نزدیک میشود و به سوی افرج برمیگردد ،و از شرق تا آبهای دریای معاط امتداد مییابد.
۲۸و تا ناحیه رودخانه تینا در جهت شمال شرقی امتداد مییابد تا به مرز آبهایش به سمت کوه رافا نزدیک شود و سپس به سمت شمال دور میزند.
۲۹این سرزمینی است که برای یافث و پسرانش به عنوان سهم میراث او بیرون آمد ،سرزمینی که او باید برای خود و پسرانش ،نسل اندر نسل ،تا ابد مالک آن باشد :پنج جزیره بزرگ و سرزمینی وسیع در شمال.

۳۰اما آنجا سرد است و سرزمین حام گرم است ،و سرزمین سام نه گرم است و نه سرد ،بلکه ترکیبی از سرما و گرما است.

فصل۹

۱و حام میان پسران خود تقسیم کرد ،و قسمت اول به سمت شرق برای کوش ،و به سمت غرب او برای مصر ،و به سمت غرب او برای فوط ،و به سمت غرب او] و به سمت غرب آن [در کنار دریا برای کنعان بیرون آمد.
۲و سام نیز میان پسرانش تقسیم کرد ،و قسمت اول برای حام و پسرانش ،به سمت شرق رود دجله تا نزدیکی شرق ،تمام سرزمین هند و دریای سرخ در ساحل آن و آبهای ددان و تمام کوههای مبری و ایلا و تمام سرزمین سوسن و هر آنچه در کنار فارناک تا دریای سرخ و رود تینا است ،بیرون آمد.
۳و برای آشور ،قسمت دوم بیرون آمد ،تمامی زمین آشور و نینوا و شنعار و تا مرز هند ،و از رودخانه بالا رفته و آن را احاطه میکند.
۴و قسمت سوم برای ارفکشاد بیرون آمد ،تمامی زمین ناحیه کلدانیان در شرق فرات ،هممرز با دریای سرخ ،و تمامی آبهای صحرا نزدیک به زبان دریایی که به سمت مصر است ،تمامی زمین لبنان و سانیر و امانه تا مرز فرات.
۵و برای آرام قسمت چهارم بیرون آمد ،یعنی تمامی سرزمین بینالنهرین بین دجله و فرات در شمال کلدانیان تا مرز کوههای آشور و سرزمین عراره.
۶و قسمت پنجم برای لود بیرون آمد ،یعنی کوههای آشور و هر چه به آنها تعلق دارد تا به دریای بزرگ و تا به شرق برادرش آشور.
۷و یافث نیز زمین میراث خود را میان پسرانش تقسیم کرد.
۸و قسمت اول از جانب شمال تا نهر تینا به سمت شرق برای جومر بیرون آمد ،و در شمال ،تمام قسمتهای داخلی شمال تا دریای میعت برای ماجوج بیرون آمد.
۹و مادای به عنوان سهم او از غرب دو برادرش تا جزایر و سواحل جزایر به تصرف درآمد.
۱۰و برای یاوان ،قسمت چهارم هر جزیره و جزایری که به سمت مرز لود هستند ،بیرون آمد.
۱۱و برای توبال ،قسمت پنجم در میان زبان بیرون آمد که به سمت مرز قسمت لود به زبان دوم ،به ناحیه آن سوی زبان دوم به زبان سوم نزدیک میشود.
۱۲و برای ماشک ،قسمت ششم بیرون آمد ،تمامی ناحیهٔ آن سوی زبانهٔ سوم تا به شرقی جادیر.
۱۳و برای تیراس ،سهم هفتم ،یعنی چهار جزیره بزرگ در میان دریا ،که به سهم حام میرسد ،بیرون آمد] و جزایر کاماتوری به قید قرعه برای پسران ارفکشاد به عنوان میراث او بیرون آمد.[
۱۴و بدین ترتیب پسران نوح در حضور پدرشان نوح ،به پسران خود تقسیم شدند و او همه آنها را با سوگندی مقید کرد و هر کسی را که میخواست سهمی را که به قرعه به او نرسیده بود ،تصاحب کند ،نفرین کرد.
۱۵و همگی گفتند» :چنین باد؛ چنین باد «برای خودشان و پسرانشان ،برای همیشه ،در تمام نسلهایشان تا روز داوری ،که در آن خداوند خدا ایشان را به خاطر تمام شرارت و پلیدی خطاهایشان که زمین را با آن از تجاوز و ناپاکی و زنا و گناه پر کردهاند ،با شمشیر و آتش داوری خواهد کرد.

فصل۱۰

۱و در هفته سوم این یوبیل ،شیاطین پلید شروع به گمراه کردن فرزندان پسران نوح و گمراه کردن و هلاک کردن آنها کردند.
۲و پسران نوح نزد پدرشان نوح آمدند و از دیوهایی که گمراه میکردند و نوادگان پسرانش را کور میکردند و میکشتند ،به او خبر دادند.
۳و او نزد خداوند ،خدای خود ،دعا کرد و گفت» :ای خدای ارواح همهٔ بشر ،که به من رحم کردی .و مرا و پسرانم را از آب طوفان نجات دادی ،و مرا هلاک نکردی ،چنانکه پسران هلاک را هلاک کردی .زیرا فیض تو بر من عظیم بوده است ،و رحمت تو بر جان من عظیم بوده است .فیض تو بر پسرانم بلند باد ،و نگذار ارواح شریر بر آنها تسلط یابند ،مبادا آنها را از زمین هلاک کنند«.
۴اما من و پسرانم را برکت ده تا بتوانیم افزایش یابیم و تکثیر شویم و زمین را پر کنیم.
۵و تو میدانی که ناظران تو ،پدران این ارواح ،در روزگار من چگونه عمل کردند؛ و این ارواح زنده را زندانی کن و در جایگاه محکومیت نگه دار ،و مگذار که پسران بندهات ،خدای من ،را نابود کنند؛ زیرا اینها بدخواه هستند و برای نابودی آفریده شدهاند.
۶و مگذار که بر ارواح زندگان حکومت کنند ،زیرا تنها تو میتوانی بر آنها حکومت کنی .و مگذار که از این پس و تا ابد بر فرزندان صالحان قدرتی داشته باشند.
۷و یهوه خدای ما به ما فرمود که همه را ببندیم.
۸و رئیس ارواح ،مستما ،آمد و گفت» :خداوندا ،ای خالق ،بگذار برخی از آنها پیش من بمانند و به صدای من گوش فرا دهند و هر آنچه را که به آنها میگویم انجام دهند؛ زیرا اگر برخی از آنها برای من باقی نمانند ،نمیتوانم قدرت اراده خود را بر بنیآدم اجرا کنم؛ زیرا اینها برای فساد و گمراهی در برابر داوری من هستند ،زیرا شرارت بنیآدم بزرگ است«.
۹و او گفت» :دهم آنها پیش او بماند و نه قسمت به جایگاه داوری فرود آید«.
۱۰و به یکی از ما فرمان داد که همه داروهایشان را به نوح بیاموزیم؛ زیرا میدانست که ایشان در راه راست گام برنخواهند داشت و در راه پارسایی نخواهند کوشید.
۱۱و ما طبق تمام سخنان او عمل کردیم :همه شریران بدخواه را در جایگاه محکومیت بستیم و یک دهم آنها را باقی گذاشتیم تا در زمین مطیع شیطان باشند.
۱۲و ما همه داروهای بیماریهای آنها و همچنین وسوسههایشان را برای نوح بیان کردیم تا چگونه آنها را با گیاهان زمینی درمان کند.

۱۳و نوح همه چیز را در کتابی نوشت ،همانطور که ما به او در مورد هر نوع دارویی دستور دادیم .به این ترتیب ارواح شیطانی از)آسیب رساندن به (پسران نوح بازداشته شدند.
۱۴و هر چه نوشته بود به سام ،پسر ارشد خود ،داد؛ زیرا او را از همه پسرانش بسیار دوست میداشت.
۱۵و نوح با پدران خود خوابید و در کوه لوبار در سرزمین آرارات دفن شد.
۱۶او نهصد و پنجاه سال در زندگی خود گذراند ،نوزده یوبیل و دو هفته و پنج سال ۱۶۵۹] .صبح[
۱۷و او در زندگیاش بر روی زمین ،به دلیل پارسایی ،که در آن کامل بود ،از فرزندان آدم برتر بود ،مگر خنوخ .زیرا منصب خنوخ برای شهادت نسلهای جهان مقرر شده بود ،تا او تمام اعمال نسل به نسل را تا روز داوری بازگو کند.
۱۸و در یوبیل سوم و سیام ،در سال اول در هفته دوم ،فالج زنی به نام لومنا دختر سینار برای خود گرفت و او در سال چهارم این هفته پسری برای او زایید و او را رِعو نام نهاد ،زیرا گفت« :اینک بنیآدم به سبب نیت پلید خود در ساختن شهری و برجی در سرزمین شنعار ، شرور شدهاند«.
۱۹زیرا که ایشان از زمین آرارات به سوی شرق به شنعار کوچ کردند ،زیرا در ایام او شهر و برج را ساختند و گفتند« :بروید تا از این طریق به آسمان صعود کنیم«.
۲۰و آنها شروع به ساختن کردند و در هفته چهارم آجر را با آتش ساختند و آجرها به جای سنگ به کار رفتند و گلی که با آن آنها را به هم چسباندند ،قیری بود که از دریا و چشمههای آب در سرزمین شنعار بیرون میآید.
۲۱و آن را ساختند :چهل و سه سال ۱۶۸۸-۱۶۴۵] میلادی [آن را ساختند؛ عرض آن ۲۰۳ آجر و ارتفاع) یک آجر (یک سوم آجر بود؛ ارتفاع آن به ۵۴۳۳ ذراع و ۲ وجب رسید ،و) وسعت یک دیوار (سیزده استند) و از دیوار دیگر سی استند (بود.
۲۲و خداوند ،خدای ما ،به ما گفت« :اینک ،آنها یک قوم هستند و) این (کار را آغاز میکنند ،و اکنون هیچ چیز از آنها دریغ نخواهد شد . بیایید پایین برویم و زبان آنها را مشوش کنیم تا سخن یکدیگر را نفهمند ،و در شهرها و ملتها پراکنده شوند ،و یک هدف دیگر تا روز داوری با آنها نخواهد ماند«.
۲۳و خداوند نازل شد و ما با او فرود آمدیم تا شهر و برجی را که بنیآدم ساخته بودند ،ببینیم.
۲۴و او زبان ایشان را آشفته کرد ،و دیگر زبان یکدیگر را نمیفهمیدند ،و آنگاه از ساختن شهر و برج دست کشیدند.
۲۵از این رو ،تمام سرزمین شنعار ،بابل نامیده میشود ،زیرا خداوند در آنجا زبان همه بنیآدم را مشوش کرد و از آنجا ،هر کس مطابق زبان و قوم خود ،در شهرهای خود پراکنده شدند.
۲۶و خداوند باد شدیدی بر برج فرستاد و آن را بر زمین واژگون کرد ،و اینک آن بین آشور و بابل در سرزمین شنعار بود ،و نام آن را »سرنگون «گذاشتند.
۲۷در هفته چهارم سال اول ۱۶۸۸] صبح ،[در آغاز آن در سی و چهارمین یوبیل ،آنها از سرزمین شنعار پراکنده شدند.
۲۸و حام و پسرانش به سرزمینی که قرار بود در آن ساکن شود ،رفتند ،سرزمینی که در سرزمین جنوب به عنوان سهم خود به دست آورده بود.
۲۹و کنعان زمین لبنان را تا نهر مصر دید که بسیار نیکو است ،و به زمین میراث خود که به سمت غرب) یعنی (دریا باشد ،نرفت ،و در زمین لبنان ،از مرز اردن و از مرز دریا ،به سمت شرق و غرب ساکن شد.
۳۰و حام ،پدرش ،و کوش و مصر ،برادرانش ،به او گفتند« :تو در سرزمینی ساکن شدهای که از آن تو نیست و به قرعه به ما نرسیده است .چنین مکن؛ زیرا اگر چنین کنی ،تو و پسرانت در آن سرزمین خواهید افتاد و به فتنه ملعون خواهید شد؛ زیرا در فتنه ساکن شدهای و فرزندانت نیز در فتنه خواهند افتاد و تو برای همیشه ریشهکن خواهی شد«.
۳۱در مسکن سام ساکن مشوید ،زیرا به قرعه به سام و پسرانش رسید.
۳۲تو ملعون هستی و از همه پسران نوح ملعون خواهی بود ،به همان لعنت که ما خود را در حضور داور مقدس و در حضور پدرمان نوح با سوگند ملزم کردیم.
۳۳اما او به ایشان گوش نداد و او و پسرانش تا به امروز در سرزمین لبنان ،از حمات تا ورودی مصر ،ساکن ماندند.
۳۴و به همین دلیل آن سرزمین کنعان نامیده شده است.
۳۵و یافث و پسرانش به سوی دریا رفتند و در سرزمینی که سهم آنها بود ساکن شدند ،و مادای سرزمین دریا را دید و آن را نپسندید ،و از حام و آشور و ارفکشاد ،برادر زنش ،سهمی طلبید ،و تا به امروز در سرزمین ماد ،نزدیک برادر زنش ،ساکن ماند.
۳۶و او مسکن خود و مسکن پسرانش را ،به نام پدرشان ،مادای« ،مدیا «نامید.

فصل۱۱

۱و در سی و پنجمین یوبیل ،در هفته سوم ،در سال اول ۱۶۸۱] میلادی [آن ،رعو زنی به نام اورا ،دختر اور ،پسر کِسِد ،برای خود گرفت و او پسری برایش زایید و او نام او را سِروه گذاشت ،در هفتمین سال این هفته در این یوبیل ۱۶۸۷] .میلادی[
۲و پسران نوح شروع به جنگ با یکدیگر کردند ،به اسیر کردن و کشتن یکدیگر ،و ریختن خون انسانها بر زمین ،و خوردن خون ،و ساختن شهرها و دیوارها و برجهای مستحکم ،و افراد) شروع به (برتری دادن خود بر ملت کردند ،و آغاز پادشاهیها را بنیان نهادند ،و به جنگ مردم با مردم ،و ملت با ملت ،و شهر با شهر رفتند ،و همه) شروع به (شرارت کردند ،و سلاح به دست آوردند ،و به پسران خود جنگ آموختند ،و شروع به تسخیر شهرها و فروش بردگان مرد و زن کردند.
۳و عور ،پسر کِسَد ،شهر عَرَه کلدانیان را ساخت و نام آن را به نام خود و نام پدرش نهاد .و برای خود بتهای ریختهگری شده ساختند و هر یک بت ریختهگری شدهای را که برای خود ساخته بودند ،پرستش کردند و شروع به ساختن بتهای تراشیده و مجسمههای نجس کردند و ارواح خبیثه آنها را یاری و اغوا کردند تا مرتکب گناه و نجس شوند.

۴و شاهزاده مستما خود را برای انجام همه این کارها به زحمت انداخت و ارواح دیگری را که زیر دست او بودند ،فرستاد تا انواع خطا و گناه و انواع تجاوز را مرتکب شوند ،فساد و نابودی کنند و بر زمین خونریزی نمایند.
۵از این جهت نام سِرو را سِروُج نامید ،زیرا هر که به انجام هر گناه و معصیتی روی میآورد.
۶و او بزرگ شد و در اورِ کلدانیان ،نزدیک پدرِ مادرِ همسرش ،ساکن شد و بتها را میپرستید و در سی و ششمین یوبیل ،در هفته پنجم ،از سال اول آن ۱۷۴۴] ،صبح ،[زنی برای خود گرفت و نامش مِلکَه ،دختر کَبِر ،دخترِ برادرِ پدرش بود.
۷و او در سال اول این هفته ،ناحور را برای او به دنیا آورد ،و او بزرگ شد و در اورِ کلدانیان ساکن شد ،و پدرش تحقیقات کلدانیان را برای فالگیری و پیشگویی ،مطابق با نشانههای آسمانی ،به او آموخت.
۸و در سی و هفتمین یوبیل ،در هفته ششم ،در سال اول آن ۱۸۰۰] ،صبح ،[او زنی گرفت که نامش» ایاسکا ،«دختر نستاگ کلدانی بود.
۹و او در هفتمین سال این هفته ،تارح را برای او به دنیا آورد ۱۸۰۶] .صبح[
۱۰و شاهزاده مستما ،کلاغها و پرندگان را فرستاد تا بذری را که در زمین کاشته شده بود ،بخورند تا زمین را ویران کنند و فرزندان آدمی را از زحماتشان محروم سازند .پیش از آنکه بتوانند بذر را شخم بزنند ،کلاغها) آن را (از سطح زمین چیدند.
۱۱و از این رو او را تارح نامید ،زیرا کلاغها و پرندگان ،ایشان را به تنگدستی کشاندند و تخم ایشان را خوردند.
۱۲و سالها به سبب پرندگان ،بیثمر شد و آنها تمام میوههای درختان را از درختان میخوردند .تنها با تلاش فراوان میتوانستند اندکی از تمام میوههای زمین را در روزگار خود ذخیره کنند.
۱۳و در این سی و نهمین یوبیل ،در هفته دوم سال اول ۱۸۷۰] ،صبح [تارح زنی به نام» اِدنا ،«دختر» اَبرام ،«دختر خواهر پدرش ، برای خود گرفت .و در هفتمین سال این هفته ۱۸۷۶] صبح [او برای او پسری به دنیا آورد و او نام او را» اَبرام ،«به نام پدر مادرش ، گذاشت.
۱۴زیرا او پیش از آنکه دخترش پسری به دنیا بیاورد ،درگذشته بود.
۱۵و کودک شروع به درک خطاهای زمین کرد که همه به دنبال تصاویر تراشیده شده و ناپاکی گمراه میشدند ،و پدرش به او نوشتن آموخت ،و او دو هفته از سنش گذشته بود ۱۸۹۰] ،صبح [و خود را از پدرش جدا کرد تا با او بت نپرستد.
۱۶و او شروع به دعا به درگاه خالق همه چیز کرد تا او را از خطاهای فرزندان آدم نجات دهد و نصیب او پس از ناپاکی و پستی به گمراهی نیفتد.
۱۷و موسم بذر افشانی در زمین فرا رسید ،و همه با هم بیرون رفتند تا از بذر خود در برابر کلاغها محافظت کنند ،و ابرام با آنان که میرفتند ،بیرون رفت ،و آن کودک چهارده ساله بود.
۱۸و ابری از کلاغها برای خوردن دانه آمدند ،و ابرام قبل از اینکه آنها بر زمین بنشینند ،به استقبال آنها شتافت و قبل از اینکه آنها بر زمین بنشینند تا دانه را بخورند ،به آنها فریاد زد و گفت» :پایین نیایید ،به جایی که از آنجا آمدهاید برگردید «.و آنها برگشتند.
۱۹و در آن روز ،ابرهای کلاغ را هفتاد مرتبه برگرداند ،و از همه کلاغها در تمام زمینی که ابرام در آنجا بود ،حتی یکی هم در آنجا ساکن نشد.
۲۰و همه کسانی که در تمام آن سرزمین با او بودند ،فریاد او را دیدند و همه کلاغها برگشتند و نام او در تمام سرزمین کلدانیان بزرگ شد.
۲۱و امسال همه کسانی که میخواستند زراعت کنند نزد او آمدند ،و او با آنها رفت تا موسم زراعت تمام شد؛ و آنها زمین خود را کاشتند ، و آن سال غله کافی به خانه آوردند و خوردند و سیر شدند.
۲۲و در سال اول از هفته پنجم ۱۸۹۱] صبح ،[ابرام به کسانی که برای گاوها ابزار میساختند ،یعنی صنعتگران چوبی ،تعلیم داد و آنها ظرفی بالای زمین ،رو به چارچوب گاوآهن ،ساختند تا بذر را روی آن بگذارند و بذر از آن روی شیار گاوآهن میریخت و در زمین پنهان میشد و آنها دیگر از کلاغها نمیترسیدند.
۲۳و به این ترتیب ،آنها) ظروف (را بالای زمین بر روی تمام قابهای گاوآهن ساختند و تمام زمین را طبق فرمان ابرام کاشتند و شخم زدند و دیگر از پرندگان نترسیدند.

فصل۱۲

۱و واقع شد که در هفته ششم ،از سال هفتم آن ۱۹۰۴] ،صبح ،[ابرام به پدرش تارَح گفت» :پدر«!
۲و او گفت» :اینک ،من اینجا هستم ،پسرم «.و گفت:
»ما را از بتهایی که میپرستید چه سود و فایدهای است؟«
و در برابر کدامین سر تعظیم فرود میآوری؟
۳زیرا در آنها روحی نیست،
زیرا آنها قالبهای گنگ و گمراهکنندهی دل هستند.
آنها را پرستش نکنید:
۴خدای آسمانها را پرستش کنید،
کیست که باران و شبنم را بر زمین نازل میکند؟
و هر کاری را بر روی زمین انجام میدهد،
و همه چیز را با کلمه خود آفریده است،
و تمام حیات از پیشگاه اوست.
۵چرا چیزهایی را میپرستید که در آنها روح نیست؟

زیرا آنها ساختهی دست) انسان (هستند،
و آنها را بر دوش خود حمل میکنید،
و شما از جانب آنها هیچ یاری ندارید،
اما مایه شرمساری بزرگی برای سازندگانشان هستند،
و گمراه کننده دل کسانی است که آنها را میپرستند.
آنها را پرستش نکنید.
۶پدرش به او گفت» :پسرم ،من نیز میدانم ،اما با قومی که مرا به خدمت خود درآوردهاند ،چه کنم؟«
۷و اگر حقیقت را به آنها بگویم ،مرا خواهند کشت؛ زیرا جانشان به آنها میچسبد تا آنها را بپرستند و به آنها احترام بگذارند.
۸پسرم ،خاموش باش ،مبادا تو را بکشند «.و این سخنان را به دو برادرش گفت ،و آنها بر او خشمگین شدند و او خاموش ماند.
۹و در چهلمین یوبیل ،در هفته دوم ،در سال هفتم آن ۱۹۲۵] ،صبح [ابرام زنی برای خود گرفت و نام او سارای ،دختر پدرش بود ،و او همسر او شد.
۱۰و هاران ،برادرش ،در سال سوم از هفته سوم ۱۹۲۸] ،میلادی [زنی گرفت و آن زن در سال هفتم از این هفته ۱۹۳۲] ،میلادی [پسری برایش زایید و او را لوط نام نهاد.
۱۱و برادرش ناحور ،زنی برای خود گرفت.
۱۲و در شصتمین سال زندگی ابرام ،یعنی در هفته چهارم ،در سال چهارم آن ۱۹۳۶] ،صبح [ابرام شب هنگام برخاست و خانه بتها را سوزاند و هر چه در خانه بود سوزاند و هیچکس از این امر آگاه نشد.
۱۳و آنها شب هنگام برخاستند و کوشیدند تا خدایان خود را از میان آتش نجات دهند.
۱۴و هاران برای نجات آنها شتافت ،اما آتش بر او شعلهور شد و او در آتش سوخت و در اور کلدانیان پیش پدرش تارح مُرد و او را در اور کلدانیان به خاک سپردند.
۱۵و تارح با پسرانش از اور کلدانیان بیرون آمد تا به زمین لبنان و به زمین کنعان برود ،و در زمین حران ساکن شد ،و ابرام دو هفته سال نزد پدرش تارح در حران بسر برد.
۱۶و در هفته ششم ،در سال پنجم آن ۱۹۵۱] ،صبح [ابرام تمام شب را در ماه نو ماه هفتم بیدار نشست تا از شامگاه تا بامداد ستارگان را رصد کند تا ببیند که وضعیت سال از نظر باران چگونه خواهد بود ،و او تنها نشسته بود و رصد میکرد.
۱۷و سخنی به دلش افتاد و گفت» :تمام نشانههای ستارگان و نشانههای ماه و خورشید ،همه در دست خداوند است .چرا من آنها را جستجو کنم؟«
۱۸اگر او بخواهد ،باران را صبح و شام میفرستد؛
و اگر بخواهد ،آن را دریغ میدارد،
و همه چیز در دست اوست.
۱۹و آن شب دعا کرد و گفت:
»خدای من ،ای خدای متعال ،تنها تو خدای من هستی،
و من تو و سلطنت تو را برگزیدهام.
و تو همه چیز را آفریدهای،
و همه چیزهایی که کار دست توست.
۲۰مرا از دست ارواح پلید که بر افکار دل آدمیان تسلط دارند ،رهایی ده،
و مرا از تو ،ای خدای من ،گمراه نکنند.
و مرا و نسل مرا تا ابد پایدار گردان.
که از این پس و تا ابد گمراه نشویم.
۲۱و گفت» :آیا به اورِ کلدانیان که جویای روی من هستند برگردم تا نزد ایشان بازگردم ،آیا در این مکان بمانم؟ راه راستِ پیش روی تو ، آن را به دست بندهات موفق گردان تا آن را به انجام رساند و من در فریب دلم ،ای خدای من ،گام برندارم«.
۲۲و او از سخن گفتن و دعا کردن فارغ شد ،و اینک کلام خداوند از طریق من بر او نازل شد و گفت» :از سرزمین خود و از خویشاوندان خود و از خانه پدرت به سرزمینی که به تو نشان خواهم داد ،برو و تو را به قومی بزرگ و کثیر تبدیل خواهم کرد«.
۲۳و من تو را برکت خواهم داد
و نام تو را بزرگ خواهم ساخت،
و تو در زمین برکت خواهی یافت،
و در تو همه خانوادههای زمین برکت خواهند یافت،
و من به کسانی که تو را متبارک خوانند ،برکت خواهم داد،
و لعنت کن آنان را که تو را لعنت میکنند.
۲۴و من خدای تو و پسرت و پسرِ پسرت و همهٔ نسل تو خواهم بود .مترس ،از این پس و برای همهٔ نسلهای زمین من خدای تو هستم«.
۲۵و خداوند خدا گفت» :دهان و گوشهای او را باز کنید تا بشنود و با دهانش ،با زبانی که وحی شده است ،سخن بگوید «.زیرا از روز سرنگونی) بابل ،(این زبان از دهان همه فرزندان آدم قطع شده بود.
۲۶و من دهان و گوشها و لبهای او را باز کردم و به زبان عبری ،به زبان خلقت ،با او شروع به سخن گفتن کردم.
۲۷و او کتب پدرانش را که به زبان عبری نوشته شده بودند ،گرفت و آنها را رونویسی کرد و از آن پس شروع به مطالعه آنها کرد و من آنچه را که او نمیتوانست) بفهمد (به او فهماندم و او آنها را در طول شش ماه بارانی مطالعه کرد.

۲۸و در هفتمین سال از ششمین هفته ۱۹۵۳] صبح ،[او با پدرش سخن گفت و به او اطلاع داد که حران را ترک خواهد کرد تا به سرزمین کنعان برود و آن را ببیند و نزد او بازگردد.
۲۹و پدرش تارَح به او گفت» :به سلامت برو«.
باشد که خدای جاودان راه تو را هموار سازد.
و خداوند] با تو باشد و [تو را از هر بدی محافظت کند،
و در نظر کسانی که تو را میبینند ،لطف و رحمت و عنایتت را شامل حال خود گردان،
و هیچ یک از فرزندان آدم بر تو قدرت آسیب رساندن به تو را نداشته باشند؛
برو به سلامت.
۳۰و اگر زمینی را که در نظرت پسندیده و برای سکونت مناسب است ،دیدی ،برخیز و مرا نزد خود ببر و لوط ،پسر برادرت هاران را چون پسر خود ،با خود ببر .خداوند با تو باد.
۳۱و برادرت ناحور ،نزد من برو تا تو به سلامتی برگردی ،و ما همه با هم با تو خواهیم رفت.

فصل۱۳

۱و ابرام از حران کوچ کرد و همسرش سارای و لوط ،پسر برادرش هاران ،را به سرزمین کنعان برداشت ،و به آشور آمد ،و از آنجا به شکیم رفت و نزدیک درخت بلوط بلندی ساکن شد.
۲و او دید که اینک زمین از مدخل حمات تا بلوط بلند بسیار دلپذیر بود.
۳و خداوند به او گفت» :این سرزمین را به تو و به نسل تو خواهم داد«.
۴و در آنجا قربانگاهی ساخت و بر آن قربانی سوختنی برای خداوند که بر او ظاهر شده بود ،گذرانید.
۵و از آنجا به کوه ... بیتئیل در غرب و عای در شرق کوچ کرد و خیمه خود را در آنجا برپا نمود.
۶و دید و اینک زمین بسیار وسیع و نیکو بود و همه چیز در آن میروید - تاک و انجیر و انار ،بلوط و بلوطستان ،و درختان چنار و درختان روغنی ،و سرو و صنوبر و درختان خرما ،و همه درختان صحرا ،و در کوهها آب بود.
۷و خداوند را که او را از اورِ کَلدانیان بیرون آورده و به این سرزمین آورده بود ،ستایش کرد.
۸و واقع شد که در سال اول ،در هفته هفتم ،در ماه نو از ماه اول ۱۹۵۴ ،صبح [که او بر این کوه قربانگاهی ساخت و نام خداوند را خواند» :تو ،خدای ابدی ،خدای من هستی«.
۹و او بر قربانگاه قربانی سوختنی برای خداوند تقدیم کرد تا در تمام ایام عمرش با او باشد و او را ترک نکند.
۱۰و از آنجا کوچ کرده ،به سوی جنوب رفت و به حبرون رسید و حبرون در آن زمان بنا شده بود و او دو سال در آنجا ساکن شد و از آنجا به سرزمین جنوب ،به بعلوت رفت و قحطی در آن سرزمین شد.
۱۱و ابرام در سال سوم هفته به مصر رفت ،و پنج سال در مصر اقامت داشت تا اینکه همسرش از او جدا شد.
۱۲و در آن زمان ،هفت سال پس از حبرون ،شهر تنائیس در مصر ساخته شد.
۱۳و واقع شد که چون فرعون ،سارای ،همسر ابرام را گرفت ،خداوند فرعون و اهل خانهاش را به سبب سارای ،همسر ابرام ،به بلایای سخت مبتلا ساخت.
۱۴و ابرام به سبب دارایی خود از گوسفندان و گاوان و الاغان و اسبان و شتران و غلامان و کنیزان و نقره و طلای بسیار ،بسیار بزرگ بود .و لوط ،پسر برادرش ،نیز دولتمند بود.
۱۵و فرعون ،سارای ،همسر ابرام را پس داد و او را از سرزمین مصر بیرون فرستاد ،و ابرام به جایی که در ابتدا خیمه خود را زده بود ، یعنی به مکان قربانگاه ،که عای در شرق و بیتئیل در غرب آن بود ،سفر کرد و خداوند ،خدای خود را که او را به سلامتی بازگردانده بود ، ستایش کرد.
۱۶و در چهل و یکمین یوبیل در سال سوم از هفته اول ۱۹۶۳] ،صبح ،[او به این مکان بازگشت و در آنجا قربانی سوختنی تقدیم کرد و نام خداوند را خواند و گفت» :تو ،خدای متعال ،تا ابد خدای من هستی«.
۱۷و در سال چهارم این هفته ۱۹۶۴] صبح [لوط از او جدا شد و لوط در سدوم ساکن شد و مردم سدوم بسیار گناهکار بودند.
۱۸و در دل خود غمگین شد که پسر برادرش از او جدا شده است ،زیرا او فرزندی نداشت.
۱۹در آن سالی که لوط به اسارت برده شد ،خداوند پس از جدایی لوط از ابرام ،در چهارمین سال این هفته ،به او فرمود» :چشمان خود را از مکانی که در آن ساکن هستی ،به سوی شمال و جنوب ،و غرب و شرق برافراز«.
۲۰زیرا تمام زمینی را که میبینی به تو و به نسل تو تا به ابد خواهم بخشید ،و نسل تو را مانند شن دریا خواهم ساخت؛ اگرچه انسان غبار زمین را بشمارد ،نسل تو شمرده نخواهد شد.
۲۱برخیز و در طول و عرض زمین گردش کن و همه چیز را ببین ،زیرا آن را به نسل تو خواهم داد «.پس ابرام به حبرون رفت و در آنجا ساکن شد.
۲۲و در این سال ،کدرلاعمر ،پادشاه عیلام ،و امرافل ،پادشاه شنعار ،و اریوک ،پادشاه سلاسار ،و ترجال ،پادشاه امتها ،آمدند و پادشاه عموره را کشتند ،و پادشاه سدوم گریخت ،و بسیاری در وادی سدیم ،کنار دریای نمک ،زخمی شدند.
۲۳و سدوم و آدم و صبوئیم را اسیر کردند ،و لوط ،برادرزاده ابرام ،و تمام اموالش را نیز اسیر کرده ،به دان آمدند.
۲۴و یکی از کسانی که فرار کرده بود آمد و به ابرام خبر داد که پسر برادرش اسیر شده است و) ابرام (خدمتکاران خانه او را مسلح کرد...

... ۲۵برای ابرام و نسل او ،یک دهم از نوبر محصولات برای خداوند ،و خداوند این را به عنوان فریضه ای ابدی مقرر فرمود تا آن را به کاهنانی که در حضور او خدمت می کردند ،بدهند تا آنها برای همیشه مالک آن باشند.
۲۶و برای این شریعت هیچ محدودیتی از نظر روزها وجود ندارد ،زیرا او آن را برای نسلهای آینده مقرر فرموده است که از هر چیز ،از بذر و شراب و روغن و گاو و گوسفند ،ده یک به خداوند بدهند.
۲۷و آن را به کاهنان خود داد تا در حضور او با شادی بخورند و بنوشند.
۲۸و پادشاه سدوم نزد او آمد و در برابرش تعظیم کرد و گفت» :ای پروردگار ما ابرام ،جانهایی را که نجات دادهای به ما بسپار ،اما غنیمت از آن تو باشد«.
۲۹ابرام به او گفت» :دستهای خود را به سوی خدای متعال بلند میکنم که از نخی تا دوال کفشی چیزی از مال تو برنگیرم ،مبادا بگویی من ابرام را ثروتمند کردهام ،مگر آنچه جوانان خوردهاند ،و نصیب مردانی که با من رفتهاند ،یعنی عانر ،اشکول و ممری .ایشان نصیب خود را خواهند برد«.

فصل۱۴

۱پس از این وقایع ،در سال چهارم این هفته ،در ماه نو از ماه سوم ،کلام خداوند در خواب به ابرام رسید و گفت» :ای ابرام ،مترس .من مدافع تو هستم و پاداش تو بینهایت عظیم خواهد بود«.
۲و او گفت» :خداوندا ،خداوندا ،به من چه خواهی داد ،زیرا من از این پس بیفرزند میروم ،و پسر ماسِق ،پسر کنیز من ،داماسِک اِلیعزر است .او وارث من خواهد بود ،و تو به من نسلی ندادهای«.
۳و به او گفت» :این وارث تو نخواهد بود ،بلکه کسی که از صلب تو بیرون خواهد آمد ،وارث تو خواهد بود«.
۴و او را بیرون آورد و به او گفت» :به سوی آسمان بنگر و ستارگان را بشمار ،اگر میتوانی آنها را بشماری«.
۵و به سوی آسمان نگریست و ستارگان را دید .و به او گفت» :ذریت تو چنین خواهد بود«.
۶و او به خداوند ایمان آورد ،و این برای او پارسایی محسوب شد.
۷و به او گفت» :من خداوند هستم که تو را از اورِ کلدانیان بیرون آوردم تا سرزمین کنعانیان را برای همیشه به تو بدهم تا آن را به تصرف خود درآوری؛ و من خدا برای تو و پس از تو برای نسل تو خواهم بود«.
۸و گفت» :خداوندا ،خداوندا ،از کجا بدانم که وارث خواهم بود؟«
۹و به او گفت» :یک گوساله ماده سه ساله ،یک بز سه ساله ،یک گوسفند سه ساله ،یک قمری و یک کبوتر برای من بگیر«.
۱۰و همه اینها را در نیمه ماه گرفت و در بلوطستان ممری که نزدیک حبرون است ،ساکن شد.
۱۱و در آنجا مذبحی بنا کرد و همه اینها را قربانی نمود و خون آنها را بر مذبح ریخت و آنها را از میان دو نیم کرد و رو به روی یکدیگر گذاشت ،اما پرندگان را دوپاره نکرد.
۱۲و پرندگان بر پارهها فرود آمدند ،و ابرام آنها را راند و نگذاشت که پرندگان آنها را لمس کنند.
۱۳و واقع شد که چون آفتاب غروب کرد ،وجدی بر ابرام مستولی شد و اینک تاریکی وحشتناکی او را فرو گرفت و به ابرام گفته شد : »یقین بدان که نسل تو در زمینی که از آن ایشان نیست ،غریب خواهند بود و ایشان را به بندگی خواهند برد و چهارصد سال ایشان را مظلوم خواهند داشت«.
۱۴و بر قومی که ایشان بندگی ایشان را خواهند کرد ،من داوری خواهم نمود ،و پس از آن با اموال بسیار از آنجا بیرون خواهند آمد.
۱۵و تو به سلامت نزد پدرانت خواهی رفت و در پیریِ نیکو به خاک سپرده خواهی شد.
۱۶اما در نسل چهارم به اینجا باز خواهند گشت ،زیرا گناه اموریان هنوز کامل نشده است.
۱۷و از خواب بیدار شد و برخاست و آفتاب غروب کرده بود و شعلهای پدید آمد و اینک کورهای دودآلود بود و شعله آتش از میان پارههای تنور میگذشت.
۱۸و در آن روز خداوند با ابرام عهد بست و گفت» :این زمین را از نهر مصر تا به نهر عظیم ،یعنی نهر فرات ،به نسل تو خواهم بخشید ، یعنی قینیان و قنزیان و قدمونیان و فرزیان و رفائیان و فاقوریان و حویان و اموریان و کنعانیان و جرجاشیان و یبوسیان را«.
۱۹و آن روز گذشت و ابرام پارههای گوشت و پرندگان و هدایای میوه و نوشیدنی خود را تقدیم کرد و آتش آنها را سوزاند.
۲۰و در آن روز با ابرام عهد بستیم ،چنانکه در این ماه با نوح عهد بسته بودیم؛ و ابرام عید و فرمان را برای خود تا ابد تجدید کرد.
۲۱و ابرام شادمان شد و همه این امور را به همسرش سارای بیان کرد ،و گمان برد که صاحب فرزند خواهد شد ،اما سارای فرزندی نیاورد.
۲۲و سارای شوهر خود ،ابرام را نصیحت کرده ،به او گفت» :به هاجر ،کنیز مصری من درآی ،شاید از او برای تو نسلی بسازم«.
۲۳و ابرام سخن همسرش سارای را پذیرفت و به او گفت» :چنین کن «.پس سارای ،کنیز مصری خود هاجر را گرفت و او را به شوهرش ابرام ،به همسری داد.
۲۴و او به او درآمد و او باردار شد و پسری برایش زایید و نام او را اسماعیل گذاشت ،در پنجمین سال این هفته ۱۹۶۵ [صبح]؛ و این هشتاد و ششمین سال زندگی ابرام بود.

فصل۱۵

۱و در پنجمین سال از چهارمین هفته این یوبیل ۱۹۷۹ [،صبح [در ماه سوم ،در میانه ماه ،ابرام جشن نوبر محصولات غله را برگزار کرد.

۲و هدایای نوبرانه بر مذبح ،یعنی نوبر محصولات ،برای خداوند تقدیم کرد ،یک گوساله ماده و یک بز و یک گوسفند بر مذبح به عنوان
قربانی سوختنی برای خداوند؛ هدایای میوه و هدایای نوشیدنی آنها را با کندر بر مذبح تقدیم کرد.
۳و خداوند بر ابرام ظاهر شد و به او گفت» :من خدای قادر مطلق هستم؛ خود را در حضور من ثابت کن و کامل باش«.
۴و عهد خود را میان خود و تو خواهم بست ،و تو را بسیار کثیر خواهم گردانید.
۵و ابرام به روی در افتاد و خدا با او سخن گفت و گفت:
» ۶اینک فرمان من با توست،
و تو پدر امتهای بسیار خواهی بود.
۷و نام تو دیگر ابرام خوانده نخواهد شد،
اما نام تو از این پس ،تا ابد ،ابراهیم خواهد بود.
زیرا تو را پدر امتهای بسیار گردانیدهام.
۸و من تو را بسیار بزرگ خواهم ساخت،
و تو را به قومها تبدیل خواهم کرد،
و پادشاهان از تو پدید خواهند آمد.
۹و عهد خود را میان خود و تو ،و نسل تو پس از تو ،برای نسلهای ایشان ،به عنوان عهدی ابدی استوار خواهم ساخت ،تا من برای تو و
نسل تو پس از تو خدا باشم.
۱۰و زمینی را که در آن غریب بودهای ،یعنی زمین کنعان را ،به تو و به نسل بعد از تو خواهم بخشید ،تا برای همیشه مالک آن باشی ،و
من خدای آنها خواهم بود.
۱۱و خداوند به ابراهیم گفت» :و اما تو ،تو و نسل تو پس از تو ،به عهد من وفا کنید .و هر ذکوری را در میان خود ختنه کنید ،و ختنهگاه
خود را نیز ختنه کنید ،و این نشانهای از عهد ابدی میان من و شما خواهد بود«.
۱۲و در روز هشتم ،هر پسری را در نسلهای خود ،چه خانهزاد باشد ،چه از بیگانهای که به پول خریدهاید و از نسل تو نباشد ،ختنه کنید.
۱۳هر که در خانه تو زاده شود ،البته ختنه شود ،و آنانی را که به پول خریدهای ،ختنه شوند ،و عهد من در گوشت تو فریضه ابدی خواهد
بود.
۱۴و هر مرد نامختون که در روز هشتم گوشت ختنهگاهش ختنه نشود ،آن شخص از قوم خود منقطع خواهد شد ،زیرا عهد مرا شکسته
است.
۱۵و خدا به ابراهیم گفت» :اما زوجه تو سارای ،نام او بعد از این سارای خوانده نشود ،بلکه نام او ساره خواهد بود«.
۱۶و من او را برکت خواهم داد و از او پسری به تو خواهم بخشید و او را برکت خواهم داد و از او امتی به وجود خواهد آمد و پادشاهان
امتها از او پدید خواهند آمد.
۱۷ابراهیم به روی در افتاد و شادمان شد و در دل خود گفت» :آیا برای مرد صد ساله پسری زاده شود و ساره در نود سالگی بزاید؟«
۱۸و ابراهیم به خدا گفت» :کاش اسماعیل در حضور تو زندگی میکرد«!
۱۹و خدا گفت» :آری ،و ساره نیز برای تو پسری خواهد زایید ،و نام او را اسحاق خواهی نهاد ،و من عهد خود را با او استوار خواهم
داشت ،عهدی جاودان ،و برای نسل او پس از او«.
۲۰و اما در مورد اسماعیل نیز تو را اجابت کردم ،و اینک او را برکت داده ،بزرگ خواهم ساخت ،و او را بسیار کثیر خواهم گردانید ،و
دوازده رئیس به وجود خواهد آورد ،و او را امتی عظیم خواهم گردانید.
۲۱اما عهد خود را با اسحاق استوار خواهم ساخت ،که سارا او را در همین روزها ،در سال آینده ،برای تو خواهد زایید.
۲۲و سخن خود را با وی قطع کرد ،و خدا از نزد ابراهیم صعود نمود.
۲۳پس ابراهیم چنانکه خدا به او گفته بود ،عمل کرد و پسرش اسماعیل و همه خانهزادان و کسانی را که با پول خود خریده بود ،یعنی هر
ذکوری را که در خانهاش بود ،برداشته ،گوشت ختنهگاه ایشان را ختنه کرد.
۲۴و در همان روز ،ابراهیم ختنه شد و همه مردان خانهاش ،و خانهزادان ،و همه کسانی که از فرزندان غریب به پول خریده بود ،با او
ختنه شدند.
۲۵این قانون برای همه نسلها تا ابد است ،و هیچ ختنهای در روزها وجود ندارد ،و هیچ روزی از هشت روز حذف نمیشود؛ زیرا این یک
قانون ابدی است که بر لوحهای آسمانی مقرر و نوشته شده است.
۲۶و هر که زاده شود و گوشت ختنهگاهش در روز هشتم ختنه نشود ،از فرزندان عهدی که خداوند با ابراهیم بست نیست ،بلکه از
فرزندان هلاکت است؛ و هیچ نشانهای بر او نیست که از آن خداوند است ،بلکه) مقرر است (که از زمین هلاک و مقتول شود و ریشهاش
از زمین کنده شود ،زیرا عهد یهوه خدای ما را شکسته است.
۲۷زیرا همه فرشتگان حضور و همه فرشتگان تقدیس از روز آفرینششان چنین آفریده شدهاند ،و پیش از فرشتگان حضور و فرشتگان
تقدیس ،اسرائیل را تقدیس کرده است تا ایشان با او و با فرشتگان مقدس او باشند.
۲۸و بنیاسرائیل را امر فرما که نشان این عهد را نسل اندر نسل به عنوان فریضه ابدی نگاه دارند ،و از زمین ریشهکن نخواهند شد.
۲۹زیرا این فرمان برای عهدی مقرر شده است تا آن را برای همیشه در میان تمامی بنیاسرائیل رعایت کنند.
۳۰زیرا خداوند اسماعیل و پسران و برادرانش و عیسو را به سوی خود نیاورد و ایشان را نه به این دلیل که فرزندان ابراهیم هستند ،بلکه
به این دلیل که ایشان را میشناخت ،برگزید ،بلکه اسرائیل را برگزید تا قوم او باشند.
۳۱و آن را تقدیس کرد و از میان همه فرزندان آدم گرد آورد؛ زیرا ملتها و قومهای بسیاری وجود دارند و همه از آن او هستند و بر همه
ارواحی را مسلط گردانیده است تا آنها را از او گمراه کنند.

۳۲اما بر اسرائیل هیچ فرشته یا روحی را مأمور نکرد ،زیرا تنها او فرمانروای آنهاست و آنها را حفظ خواهد کرد و به دست فرشتگان و ارواح خود و به دست تمام قدرتهای خود بازخواست خواهد کرد تا آنها را حفظ کند و برکت دهد و از این پس تا ابد از آن او باشند و او از آن ایشان.
۳۳و اکنون به تو اعلام میکنم که بنیاسرائیل به این فرمان وفادار نخواهند ماند و پسران خود را طبق تمام این قانون ختنه نخواهند کرد؛ زیرا در ختنه شدن خود ،این ختنه پسران خود را نادیده خواهند گرفت و همه آنها ،پسران بِلعار ،پسران خود را همانطور که به دنیا آمدهاند ،نامختون باقی خواهند گذاشت.
۳۴و خشم عظیمی از جانب خداوند بر بنیاسرائیل نازل خواهد شد ،زیرا آنها عهد او را ترک کردهاند و از کلام او روی گرداندهاند و با عدم رعایت احکام این شریعت ،مردم را تحریک و کفر گفتهاند؛ زیرا با اعضای خود مانند غیریهودیان رفتار کردهاند تا از زمین ریشهکن شوند و دیگر بخششی برای آنها نخواهد بود] تا بخشش و عفوی برای همه گناهان این خطای ابدی وجود داشته باشد.[

فصل۱۶

۱و در ماه نو از ماه چهارم ،در بلوطستان ممری بر ابراهیم ظاهر شدیم و با او گفتگو کردیم و به او بشارت دادیم که از همسرش سارا پسری به او داده خواهد شد.
۲و سارا خندید ،زیرا شنید که ما این سخنان را با ابراهیم گفتهایم و او را نصیحت کردهایم .پس ترسید و انکار کرد که به سبب آن سخنان خندیده است.
۳و ما نام پسرش را به او گفتیم ،همانطور که نامش در الواح آسمانی مقدر و نوشته شده است) یعنی اسحاق.(
۴و] اینکه [هنگامی که در موعد مقرر نزد او بازگردیم ،قطعاً پسری باردار شده است.
۵و در این ماه خداوند داوریهای خود را بر سدوم و عموره و صبوئیم و تمام ناحیه اردن اجرا کرد و آنها را با آتش و گوگرد سوزاند و تا به امروز نابود کرد ،چنانکه من تمام اعمال آنها را برای تو اعلام کردهام که بسیار شرور و گناهکار هستند و خود را نجس میکنند و در جسم خود مرتکب زنا میشوند و روی زمین ناپاکی میکنند.
۶و به همین ترتیب ،خدا بر مکانهایی که در آنها طبق ناپاکی سدومیان عمل کردهاند ،مانند داوری سدوم ،داوری خواهد کرد.
۷اما لوط را نجات دادیم ،زیرا خدا ابراهیم را به یاد آورد و او را از میان آن انقلاب بیرون آورد.
۸و او و دخترانش گناهی بر زمین مرتکب شدند که از روزگار آدم تا زمان او بر زمین نشده بود ،زیرا آن مرد با دخترانش همبستر شد.
۹و اینک ،بر لوحهای آسمانی ،فرمان داده شده و بر تمامی ذریت او حک شده بود که ایشان را از میان بردارند و ریشهکن کنند و بر ایشان داوری کنند ،مانند داوری سدوم ،و در روز داوری ،هیچ ذریتی از انسان بر زمین باقی نگذارند.
۱۰و در این ماه ابراهیم از حبرون کوچ کرد و روانه شد و میان قادش و شور در کوهستان جرار ساکن شد.
۱۱و در اواسط ماه پنجم ،از آنجا کوچ کرد و در کنار چاه سوگند ساکن شد.
۱۲و در نیمه ماه ششم ،خداوند از ساره تفقد کرد و چنانکه گفته بود با او عمل نمود و ساره حامله شد.
۱۳و او در ماه سوم پسری زایید ،و در نیمهٔ ماه ،در زمانی که خداوند به ابراهیم گفته بود ،در عید نوبر محصولات ،اسحاق به دنیا آمد.
۱۴و ابراهیم پسر خود را در روز هشتم ختنه کرد .او اولین کسی بود که مطابق عهد ابدی ختنه شد.
۱۵و در سال ششم از هفته چهارم ،نزد ابراهیم ،به چاه سوگند رسیدیم و بر او ظاهر شدیم] همانطور که به سارا گفته بودیم که نزد او باز خواهیم گشت و او پسری باردار خواهد شد.
۱۶و در ماه هفتم برگشتیم و ساره را حامله یافتیم و او را برکت دادیم و همه چیزهایی را که دربارهاش مقدر شده بود به او اعلام کردیم که تا شش پسر دیگر نیاورد و آنها را قبل از مرگش نبیند ،نخواهد مرد ،بلکه نام و نسل او به اسحاق نامیده خواهد شد.
۱۷و اینکه تمام نسل پسرانش غیریهودی باشند و با غیریهودیان محسوب شوند؛ اما از پسران اسحاق ،یکی از آنها نسل مقدس گردد و در میان غیریهودیان محسوب نشود.
۱۸زیرا او میبایست نصیب حضرت اعلی گردد ،و تمامی ذریت او به ملک خدا افتاده باشند ،تا برای خداوند قومی باشند برای ملک) او (برتر از همه امتها ،و اینکه پادشاهی و کاهنان و امت مقدس شوند.
۱۹و ما رفتیم و هر آنچه را که به سارا گفته بودیم به او خبر دادیم ،و هر دو از شادی بینهایت شادمان شدند.
۲۰و در آنجا برای خداوند که او را نجات داده بود و او را در سرزمین غربتش شادمان میساخت ،قربانگاهی ساخت و در این ماه ،هفت روز ،در نزدیکی قربانگاهی که در چاه سوگند ساخته بود ،جشن شادی گرفت.
۲۱و او در این عید برای خود و خدمتگزارانش سایبانهایی ساخت ،و او اولین کسی بود که عید خیمهها را بر روی زمین جشن گرفت.
۲۲و در این هفت روز ،هر روز قربانی سوختنی برای خداوند به قربانگاه میآورد ،دو گاو ،دو قوچ ،هفت گوسفند و یک بز نر ،برای قربانی گناه ،تا بدین وسیله برای خود و نسلش کفاره کند.
۲۳و به عنوان قربانی شکرگزاری ،هفت قوچ ،هفت بزغاله ،هفت گوسفند و هفت بز نر و هدایای میوه و نوشیدنی آنها را تقدیم کرد؛ و تمام چربی آنها را بر قربانگاه سوزاند ،این قربانی برگزیده برای خداوند و عطری خوشبو بود.
۲۴و صبح و شام مواد خوشبو ،کُندُر و قِناله و سَمَر و مُر و ادویه و کُستوم را میسوزاند؛ همه این هفت را کوبیده ،مخلوط با هم به طور مساوی و خالص تقدیم میکرد.
۲۵و او این عید را به مدت هفت روز جشن گرفت و با تمام دل و جان شادی کرد ،او و همهٔ کسانی که در خانهاش بودند ،و هیچ غریبی یا نامختونی با او نبود.
۲۶و او خالق خود را که او را در نسل او آفریده بود ،ستایش کرد ،زیرا او را بر اساس خشنودی خود آفریده بود؛ زیرا میدانست و دریافته بود که از او گیاه عدالت برای نسلهای ابدی و از او نسلی مقدس خواهد رویید تا مانند او که همه چیز را آفریده است ،شود.

۲۷و او برکت داد و شادی کرد و نام این عید را عید خداوند نامید ،شادیای که مورد پسند خدای متعال باشد.
۲۸و ما او را تا ابد و همه فرزندانش را پس از او ،در تمام نسلهای زمین ،برکت دادیم ،زیرا او این عید را در موسمش ،مطابق گواهی لوحهای آسمانی ،جشن گرفت.
۲۹به همین دلیل ،در لوحهای آسمانی دربارهٔ اسرائیل مقرر شده است که ایشان عید خیمهها را هفت روز با شادی ،در ماه هفتم ،جشن بگیرند ،که در حضور خداوند مقبول است - فریضهای ابدی برای نسلهای ایشان ،هر ساله.
۳۰و برای این ،هیچ محدودیت زمانی وجود ندارد؛ زیرا برای اسرائیل تا ابد مقرر شده است که آن را جشن بگیرند و در خیمهها ساکن شوند ،و تاجهای گل بر سر خود بگذارند ،و شاخههای پربرگ و بید از نهر بگیرند.
۳۱و ابراهیم شاخههای درختان نخل و میوه درختان نیکو را گرفت و هر روز صبح هفت بار با شاخهها به دور قربانگاه طواف میکرد و با شادی خدای خود را برای همه چیز ستایش و شکر میکرد.

فصل۱۷

۱و در سال اول از هفته پنجم ،اسحاق در این یوبیل از شیر گرفته شد ۱۹۸۲] ،صبح [و ابراهیم در ماه سوم ،در روزی که پسرش اسحاق از شیر گرفته شد ،ضیافتی بزرگ برپا کرد.
۲و اسماعیل ،پسر هاجر مصری ،در جای خود ،پیش روی پدرش ابراهیم بود ،و ابراهیم شادمان شد و خدا را ستایش کرد زیرا پسرانش را دیده بود و بیفرزند نمرده بود.
۳و سخنانی را که در روز جدایی لوط از او گفته بود ،به یاد آورد و شادمان شد زیرا خداوند به او نسلی بر زمین داده بود تا وارث زمین شود و با تمام دهان خود خالق همه چیز را متبارک خواند.
۴و ساره اسماعیل را دید که میرقصد و مینوازد ،و ابراهیم را که بسیار شادمان است .پس بر اسماعیل حسادت کرد و به ابراهیم گفت : »این کنیز و پسرش را بیرون کن ،زیرا پسر این کنیز با پسر من ،اسحاق ،وارث نخواهد بود«.
۵و این امر ،به خاطر کنیز و پسرش ،در نظر ابراهیم سخت آمد که ایشان را از نزد خود بیرون کند.
۶و خدا به ابراهیم گفت» :دربارهٔ فرزند و کنیز ،نظر تو سخت نباشد؛ بلکه هر آنچه ساره به تو گفته است ،به سخنان او گوش فرا ده و آنها را به جا آور ،زیرا نام و نسل تو از اسحاق خواهد بود«.
۷اما از پسر این کنیز ،امتی بزرگ پدید خواهم آورد ،زیرا او از نسل توست.
۸و ابراهیم صبح زود برخاست و نان و مشک آبی برداشت و آنها را بر دوش هاجر و کودک نهاد و او را روانه کرد.
۹پس او رفت و در بیابان بئرشبع سرگردان شد ،و آب مشک تمام شد ،و کودک تشنه شد و نتوانست ادامه دهد و افتاد.
۱۰و مادرش او را گرفت و زیر درخت زیتونی گذاشت و رفت و در فاصلهای به اندازه پرتاب تیر ،روبروی او نشست ،زیرا با خود میگفت» :مگذار مرگ فرزندم را ببینم «.و همچنان که نشسته بود ،گریه میکرد.
۱۱و فرشتهای از مقدسین خدا ،به او گفت» :ای هاجر ،چرا گریه میکنی؟ برخیز و کودک را بردار و او را در دست خود بگیر ،زیرا خدا صدای تو را شنیده و کودک را دیده است«.
۱۲و چشمان خود را باز کرد و چاه آبی دید .پس رفت و مشک خود را از آب پر کرد و به فرزندش نوشانید و برخاست و به سوی بیابان فاران رفت.
۱۳و آن کودک بزرگ شد و تیراندازی چیرهدست گشت ،و خدا با او میبود ،و مادرش زنی از میان دختران مصر برایش گرفت.
۱۴و او پسری برای او زایید و او را نبایوت نام نهاد ،زیرا گفت» :خداوند به من نزدیک بود وقتی که او را خواندم«.
۱۵و در هفته هفتم ،در سال اول آن ۲۰۰۳] ،صبح [در ماه اول این یوبیل ،در دوازدهم این ماه ،صداهایی در آسمان درباره ابراهیم شنیده شد که او در هر آنچه به او گفته شده بود ،وفادار بود و خداوند را دوست داشت و در هر مصیبتی وفادار بود.
۱۶و شاهزاده مستما آمد و به حضور خدا گفت» :اینک ابراهیم پسرش اسحاق را دوست میدارد و از او بیش از هر چیز دیگری لذت میبرد؛ به او بگو که او را به عنوان قربانی سوختنی بر قربانگاه تقدیم کند ،و خواهی دید که آیا این دستور را انجام خواهد داد ،و خواهی دانست که آیا در هر چیزی که او را در آن میآزمایی ،امین است یا نه«.
۱۷و خداوند میدانست که ابراهیم در تمام رنجهایش امین است؛ زیرا او را در سرزمینش و با قحطی آزموده بود ،و با ثروت پادشاهان آزموده بود ،و بار دیگر او را به وسیله همسرش ،هنگامی که از او جدا شده بود ،و با ختنه آزموده بود؛ و او را به وسیله اسماعیل و هاجر ، کنیزش ،هنگامی که آنها را رها کرده بود ،آزموده بود.
۱۸و در هر چیزی که او را آزمود ،امین یافت شد و جانش بیتاب و در عمل کند نبود ،زیرا امین و دوستدار خداوند بود.

فصل۱۸

۱و خدا به او گفت» :ابراهیم ،ابراهیم «!و او گفت» :اینک ،من اینجا هستم«.
۲و گفت» :پسر محبوب خود را که دوست میداری ،یعنی اسحاق را بردار و به سرزمین مرتفع برو و او را بر یکی از کوههایی که به تو نشان میدهم ،قربانی کن«.
۳و بامدادان برخاسته ،الاغ خود را زین کرد و دو جوان خود و پسرش اسحاق را با خود برداشت و هیزم قربانی سوختنی را شکست و روز سوم به آن مکان رفت و آن مکان را از دور دید.
۴و چون به چاه آبی رسید ،به نوکران خود گفت» :شما اینجا نزد الاغ بمانید ،تا من و پسر به آنجا برویم و چون عبادت کردیم ،نزد شما بازگردیم«.

۵و هیزم قربانی سوختنی را گرفته ،بر پسرش اسحاق نهاد ،و آتش و کارد را به دست خود گرفت ،و هر دو با هم به آن مکان رفتند.
۶اسحاق به پدرش گفت» :پدر «!و او گفت» :لبیک ،پسرم «!به او گفت» :اینک آتش و کارد و هیزم ،اما گوسفند قربانی کجاست ،ای پدر؟«
۷و گفت» :پسرم ،خدا گوسفندی برای قربانی سوختنی برای خود فراهم خواهد کرد «.و به مکان کوه خدا نزدیک شد.
۸و مذبحی ساخت و هیزم را بر مذبح گذاشت و پسرش اسحاق را بست و او را بر هیزمی که بر مذبح بود گذاشت و دست خود را دراز کرد تا کارد را بگیرد و پسرش اسحاق را بکشد.
۹و من در برابر او و در برابر شاهزاده مستما ایستاده بودم ،و خداوند گفت» :به او امر کن که دست خود را بر پسر دراز نکند و با او کاری نداشته باشد ،زیرا من نشان دادهام که او از خداوند میترسد«.
۱۰و من از آسمان او را ندا دادم و گفتم» :ابراهیم ،ابراهیم «!و او وحشت کرد و گفت» :اینک ،من اینجا هستم«.
۱۱و به او گفتم» :دست خود را بر پسر دراز مکن و با او هیچ مکن ،زیرا اکنون نشان دادم که از خداوند میترسی و پسر خود ،پسر نخستزادهات را از من دریغ نکردی«.
۱۲و شاهزاده مستما شرمنده شد؛ و ابراهیم چشمان خود را بالا آورد و دید که قوچی از شاخهایش گرفته شده است ،و ابراهیم رفت و قوچ را گرفت و آن را به جای پسرش برای قربانی سوختنی تقدیم کرد.
۱۳و ابراهیم آن مکان را» خداوند دیده است «نامید ،چنانکه در کوهی که گفته میشود خداوند دیده است ،آن کوه صهیون است.
۱۴و خداوند بار دیگر از آسمان ،ابراهیم را به نام خود خواند ،چنانکه ما را ظاهر ساخت تا به نام خداوند با او سخن بگوییم.
۱۵و او گفت» :خداوند میگوید :به ذات خود قسم میخورم ،چون این کار را کردی و پسرت ،پسر محبوبت را از من دریغ نداشتی ،من تو را برکت خواهم داد و نسل تو را کثیر خواهم ساخت ،مانند ستارگان آسمان و مانند شنهایی که در ساحل دریاست .و نسل تو شهرهای دشمنان خود را به ارث خواهند برد،
۱۶و از نسل تو ،همهٔ ملتهای زمین برکت خواهند یافت؛ زیرا تو از صدای من اطاعت کردی ،و من به همه نشان دادهام که تو در هر آنچه به تو گفتهام ،به من وفادار هستی :به سلامتی برو.
۱۷و ابراهیم نزد نوکران خود رفت و ایشان برخاسته ،با هم به بئرشبع رفتند ،و ابراهیم ۲۰۱۰] صبح [کنار چاه سوگند ساکن شد.
۱۸و او این عید را هر سال ،هفت روز با شادی جشن میگرفت ،و آن را عید خداوند نامید ،به یاد هفت روزی که در طی آن به سلامتی رفت و برگشت.
۱۹و بر این اساس ،بر لوحهای آسمانی در مورد اسرائیل و نسل او مقدر و نوشته شده است که آنها باید این عید را هفت روز با شادی عید برگزار کنند.

فصل۱۹

۱و در سال اول از هفته اول در چهل و دومین یوبیل ،ابراهیم بازگشت و در مقابل حبرون ،که همان قریه اربع باشد ،دو هفته از سال ساکن شد.
۲و در سال اول از هفته سوم این یوبیل ،ایام عمر سارا به سر رسید و او در حبرون درگذشت.
۳و ابراهیم رفت تا برای او سوگواری کند و او را دفن کند ،و ما او را امتحان کردیم که آیا روحش شکیباست و در سخنان زبانش خشمناک نمیشود؛ و او در این امر شکیبا یافت شد و مضطرب نگردید.
۴زیرا با صبر و شکیبایی با فرزندان حِت گفتگو کرد ،به این نیت که جایی برای دفن مُردهاش به او بدهند.
۵و خداوند او را در نظر همه کسانی که او را میدیدند ،مورد لطف قرار داد ،و او با ملایمت از بنیحت التماس کرد ،و آنها زمین غار معوضه را که در مقابل ممری ،یعنی حبرون ،است ،به چهارصد پاره نقره به او دادند.
۶و از او التماس کردند و گفتند» :ما آن را رایگان به تو میدهیم «.اما او حاضر نشد آن را از دست ایشان رایگان بگیرد ،زیرا قیمت آن مکان ،یعنی پول را تمام و کمال داد و دو بار در برابر آنها تعظیم کرد و پس از آن ،مُرد خود را در غار دوتایی دفن کرد.
۷و تمام ایام عمر ساره صد و بیست و هفت سال بود ،یعنی دو یوبیل و چهار هفته و یک سال .این است ایام سالهای عمر ساره.
۸این دهمین آزمایشی بود که ابراهیم با آن آزموده شد و او امین و بردبار یافت شد.
۹و او حتی یک کلمه هم در مورد شایعهای که در آن سرزمین پخش شده بود ،نگفت که خدا گفته است آن را به او و پس از او به نسلش خواهد داد ،و در آنجا جایی برای دفن مردهاش درخواست کرد؛ زیرا او وفادار یافت شد و در لوحهای آسمانی به عنوان دوست خدا ثبت شد.
۱۰و در سال چهارم ،زنی برای پسرش اسحاق گرفت که نامش ربکا] دختر بتوئیل ،پسر ناحور ،برادر ابراهیم ،[خواهر لابان و دختر بتوئیل بود؛ و بتوئیل پسر مِلگه بود که همسر ناحور ،برادر ابراهیم بود.
۱۱و ابراهیم زن سومی به نام قطوره از دختران خدمتکاران خود گرفت ،زیرا هاجر قبل از ساره مرده بود .و او در دو هفته سال ،شش پسر برای او زایید :زِمرام و یُقشان و مِدان و مِدیان و یِشباق و شوآ.
۱۲و در هفته ششم ،در سال دوم آن ،ربکا دو پسر برای اسحاق به دنیا آورد ،یعقوب و عیسو،
۱۳و یعقوب مردی صاف و راستگو بود و عیسو مردی تندخو ،مرد صحرانشین و پرمو بود ،و یعقوب در چادرها ساکن بود.
۱۴و جوانان بزرگ شدند و یعقوب نوشتن آموخت ،اما عیسو نیاموخت ،زیرا او مرد صحرا و شکارچی بود و جنگ را آموخت و تمام کارهایش وحشیانه بود.
۱۵و ابراهیم ،یعقوب را دوست میداشت ،اما اسحاق ،عیسو را.

۱۶و ابراهیم اعمال عیسو را دید و دانست که نام و نسل او در یعقوب خوانده خواهد شد؛ پس ربکا را فراخواند و درباره یعقوب وصیت کرد ،زیرا میدانست که او نیز یعقوب را بیشتر از عیسو دوست دارد.
۱۷و به او گفت« :دخترم ،از پسرم یعقوب مراقبت کن ،زیرا او به جای من در زمین خواهد بود ،و برای برکت در میان بنیآدم ،و برای جلال تمامی ذریت سام«.
۱۸زیرا میدانم که خداوند او را برخواهد گزید تا قومی برای خود باشد ،برتر از همه قومهایی که بر روی زمین هستند.
۱۹و اینک ،پسر من اسحاق ،عیسو را بیشتر از یعقوب دوست میدارد ،اما من میبینم که تو یعقوب را حقیقتاً دوست میداری.
۲۰بر مهربانی خود با او بیفزا ،و چشمانت را با عشق بر او متمرکز کن ،زیرا او از این پس برای همه نسلهای زمین ،برکتی برای ما در زمین خواهد بود.
۲۱دستانت قوی باد و دلت از پسرت یعقوب شادمان گردد ،زیرا من او را از همه پسرانم بسیار بیشتر دوست داشتهام .او تا ابد متبرک خواهد بود و نسل او تمامی زمین را پر خواهد کرد.
۲۲اگر کسی بتواند شنهای زمین را بشمارد ،نسل او نیز شمرده خواهد شد.
۲۳و تمام برکاتی که خداوند به من و نسل من ارزانی داشته است ،برای همیشه از آن یعقوب و نسل او خواهد بود.
۲۴و در نسل او نام من و نام پدرانم ،سام و نوآب و خنوخ و مهللئیل و انوش و شیث و آدم ،برکت خواهد یافت.
۲۵و اینها برای بنا نهادن پایههای آسمان ،و تقویت زمین ،و تجدید تمام ستارگانی که در فلک هستند ،به کار خواهند رفت.
۲۶و یعقوب را در مقابل چشمان ربکا ،مادر او خواند و او را بوسید و برکت داد و گفت:
» ۲۷ای یعقوب ،پسر عزیزم ،که جان من تو را دوست میدارد ،باشد که خدا تو را از فراز آسمان برکت دهد ،و تمام برکاتی را که به آدم و خنوخ و نوح و سام برکت داد ،به تو نیز عطا کند؛ و تمام چیزهایی را که به من گفت ،و تمام چیزهایی را که به من وعده داد ،تا ابد به تو و نسل تو ،مطابق روزهای آسمان بالای زمین ،بچسباند«.
۲۸و ارواح مستما بر تو یا بر نسل تو تسلط نخواهند یافت تا تو را از خداوند ،که از این پس تا ابد خدای توست ،دور کنند.
۲۹و خداوند خدا برای تو و تو که پسر نخستزادهای ،و برای قوم ،همیشه پدر باشد.
۳۰پسرم ،به سلامت برو «.و هر دو با هم از نزد ابراهیم بیرون رفتند.
۳۱و ربکا ،یعقوب را با تمام دل و تمام جانش ،بسیار بیشتر از عیسو دوست میداشت؛ اما اسحاق ،عیسو را بسیار بیشتر از یعقوب دوست میداشت.

فصل ۲۰

۱و در چهل و دومین یوبیل ،در سال اول از هفته هفتم ،ابراهیم اسماعیل [AM (2045?) 2052] و دوازده پسرش ،و اسحاق و دو پسرش ،و شش پسر قطوره و پسران آنها را فراخواند.
۲و او به ایشان فرمان داد که راه خداوند را رعایت کنند؛ که پارسایی پیشه کنند ،و همسایه خود را دوست بدارند ،و در میان همه مردم به این شیوه رفتار کنند؛ که هر یک از ایشان چنان در حق ایشان رفتار کند که گویی در زمین داوری و پارسایی پیشه کرده است.
۳تا پسران خود را ختنه کنند ،موافق عهدی که با ایشان بسته بود ،و از تمام راههایی که خداوند به ما امر فرموده بود ،به راست یا چپ منحرف نشوند ،و خود را از هر زنا و ناپاکی نگاه داریم] ،و از میان خود هر زنا و ناپاکی را ترک کنیم.[
۴و اگر زنی یا کنیزی در میان شما زنا کند ،او را به آتش بسوزانید و با او مطابق چشم و دل خود زنا نکنند و از دختران کنعان برای خود زنا نگیرند ،زیرا نسل کنعان از زمین ریشه کن خواهد شد.
۵و او برایشان از داوری غولها و داوری سدومیان گفت که چگونه به سبب شرارتشان داوری شده و به سبب زنا و ناپاکی و فساد متقابل از طریق زنا مردند.
» ۶و خود را از هر گونه زنا و ناپاکی و از هر آلودگی گناه دور نگه دارید ،مبادا نام ما را لعنت و تمام زندگی خود را مایه تمسخر کنید و همه فرزندانتان به شمشیر هلاک شوند و شما مانند سدوم و همه بازماندگانتان مانند پسران عموره ملعون شوید«.
۷ای پسران من ،از شما التماس میکنم که خدای آسمانها را دوست بدارید و به تمام احکام او پایبند باشید و از بتهای ایشان و ناپاکیهایشان پیروی نکنید.
۸و خدایان ریخته شده یا تراشیده برای خود مسازید ،زیرا آنها باطل هستند و در آنها روحی نیست ،زیرا آنها ساخته دست انسانند و هر که به آنها توکل کند ،به هیچ چیز توکل نمیکند.
۹آنها را عبادت و پرستش نکنید ،بلکه خدای متعال را عبادت کنید و پیوسته او را پرستش کنید .و همواره به روی او امیدوار باشید ،و در حضور او درستکاری و عدالت را به کار برید ،تا از شما خشنود باشد و رحمت خود را به شما عطا کند ،و صبح و عصر بر شما باران بفرستد ،و همه کارهایی را که روی زمین انجام دادهاید برکت دهد ،و نان و آب شما را برکت دهد ،و میوه رحم شما و میوه زمین شما ،و گلههای گاو شما و گلههای گوسفندان شما را برکت دهد.
۱۰و تو مایه برکت در زمین خواهی بود ،و همه امتهای زمین مشتاق تو خواهند بود ،و پسرانت را به نام من برکت خواهند داد ،تا ایشان نیز مانند من برکت یابند.
۱۱و به اسماعیل و پسرانش و به پسران قطوره هدایایی داد و ایشان را از نزد پسرش اسحاق روانه کرد و همه را به پسرش اسحاق بخشید.
۱۲و اسماعیل و پسرانش و پسران قطوره و پسران ایشان با هم رفتند و از فاران تا مدخل بابل ،در تمامی زمینی که به سمت شرق ،رو به بیابان است ،ساکن شدند.
۱۳و اینها با یکدیگر درآمیختند و نام ایشان عرب و اسماعیل خوانده شد.

فصل۲۱

۱و در ششمین سال از هفتمین هفته این یوبیل ،ابراهیم اسحاق را پسر خود خواند و۲۰۵۰) ۲۰۵۷] ؟ (صبح [به او وصیت کرد و گفت : »من پیر شدهام و روز مرگ خود را نمیدانم و از روزهایم سیر شدهام«.
۲و اینک ،من صد و هفتاد و پنج ساله هستم ،و در تمام روزهای زندگیام خداوند را به یاد داشتهام ،و با تمام وجودم کوشیدهام تا اراده او را انجام دهم ،و در تمام راههای او با راستی گام بردارم.
۳جان من از بتها بیزار بوده است ،و از کسانی که آنها را پرستش میکردند ،بیزار بودهام ،و دل و جان خود را دادهام تا بتوانم ارادهی او را که مرا آفریده است ،به جا آورم.
۴زیرا او خدای زنده است ،و او مقدس و امین است ،و او از همه عادلتر است ،و هیچ گونه پذیرش شخصی و دریافت هدیهای در او وجود ندارد؛ زیرا خدا عادل است و بر همه کسانی که از احکام او سرپیچی میکنند و پیمان او را تحقیر میکنند ،داوری میکند.
۵و تو ،ای پسر من ،فرامین و احکام و قوانین او را بجا آور و از پی رجاسات و بتهای تراشیده و بتهای ریختهشده مرو.
۶و هیچوقت خون حیوانات یا گاوها یا هیچ پرندهای که در آسمان پرواز میکند را نخورید.
۷و اگر قربانیای را به عنوان قربانی سلامتیِ مقبول ذبح میکنی ،آن را ذبح کن و خونش را بر قربانگاه بریز ،و تمام چربی قربانی را با آرد مرغوب بر قربانگاه بریز ،و هدیه آردی مخلوط با روغن را با هدیه نوشیدنی آن ،همه را با هم بر قربانگاه قربانی سوختنی تقدیم کن؛ این عطری خوشبو در حضور خداوند خواهد بود.
۸و پیه قربانی شکرگزاری را بر آتشی که بر مذبح است ،تقدیم کن ،و پیهی که بر شکم است ،و تمامی پیهی که بر اندرونی است ،و دو قلوه ،و تمامی پیهی که بر آنهاست ،و بر کمر و جگر ،همراه با قلوهها جدا کن.
۹و همه اینها را به عنوان عطری خوشبو که مورد پسند خداوند است ،با هدیه آردی و هدیه ریختنی آن ،به عنوان عطری خوشبو ،یعنی نان قربانی برای خداوند ،تقدیم کنید.
۱۰و گوشت آن را در آن روز و روز دوم بخورید ،و نگذارید خورشید روز دوم بر آن غروب کند تا خورده شود ،و چیزی برای روز سوم باقی نماند؛ زیرا پذیرفته نمیشود] زیرا تأیید نشده است [و دیگر خورده نشود ،و هر که از آن بخورد ،گناه را بر خود خواهد آورد؛ زیرا من آن را در کتب اجدادم و در سخنان خنوخ و در سخنان نوح چنین یافتهام.
۱۱و بر همهٔ هدایای خود نمک بپاش ،و نمک عهد در همهٔ هدایای تو به حضور خداوند کم نشود.
۱۲و اما در مورد چوب قربانیها ،مراقب باش که علاوه بر اینها ،چوب دیگری برای قربانگاه نیاوری :سرو ،کهر ،بادام ،صنوبر ،کاج ، سرو ،زربین ،انجیر ،زیتون ،مُر ،برگ بو ،آسپالاتوس.
۱۳و از این نوع چوبها ،آنهایی را که از نظر ظاهر آزمایش شدهاند ،بر روی قربانگاه زیر قربانی قرار دهید ،و هیچ چوب ترکخورده یا تیرهای را روی آن قرار ندهید) ،بلکه (سخت و تمیز ،بیعیب ،سالم و تازه باشد؛ و چوب کهنه را روی آن قرار ندهید] ،زیرا عطر آن از بین رفته است [زیرا دیگر مانند سابق عطری در آن نیست.
۱۴غیر از این چوبها ،چوب دیگری نباید) روی قربانگاه (بگذاری ،زیرا عطر آن پخش میشود و بوی آن به آسمان نمیرسد.
۱۵ای پسرم ،این فرمان را نگاه دار و به جا آور تا در تمام کارهایت درستکار باشی.
۱۶و همیشه در بدن خود پاک باشید و قبل از نزدیک شدن به قربانگاه ،خود را با آب بشویید و قبل از نزدیک شدن به قربانگاه ،دستها و پاهای خود را بشویید؛ و چون قربانی کردنت تمام شد ،دوباره دستها و پاهای خود را بشویید.
۱۷و مگذار خونی بر تو یا بر لباست دیده شود؛ ای پسرم ،از خون برحذر باش ،بسیار برحذر باش؛ آن را با خاک بپوشان.
۱۸و هیچ خونی مخورید زیرا که آن جان است؛ به هیچ وجه خون مخورید.
۱۹و هیچ هدیهای برای خون انسان مگیرید ،مبادا که بیکیفر و بیداوری ریخته شود؛ زیرا خونی که ریخته میشود زمین را به گناه میکشاند ،و زمین را نمیتوان از خون انسان پاک کرد ،مگر با خون کسی که آن را ریخته است.
۲۰و هیچ هدیه یا ارمغانی را به جای خون انسان مگیرید ،بلکه خون به جای خون ،تا در حضور خداوند ،خدای تعالی ،پذیرفته شوید ، زیرا او مدافع خوبیهاست و تا از هر بدی محفوظ بمانید و شما را از هر نوع مرگی نجات دهد.
۲۱پسرم ،میبینم که تمام کارهای بنیآدم گناه و شرارت است ،و همهٔ اعمالشان ناپاکی و پلیدی و فساد است ،و هیچ پارسایی در آنها نیست.
۲۲باحذر باش ،مبادا در راههای ایشان گام برداری و در پیشگاه خدای متعال گناهی تا سرحد مرگ مرتکب شوی .وگرنه روی خود را از تو خواهد پوشانید و تو را به دست گناهانت خواهد سپرد و تو را از زمین و نسل تو را نیز از زیر آسمان ریشهکن خواهد کرد و نام تو و نسل تو از تمامی زمین محو خواهد شد.
۲۳از تمام اعمال و پلیدیهای آنها دوری کنید ،و از فرمان خدای متعال پیروی کنید ،و اراده او را انجام دهید و در همه چیز درستکار باشید.
۲۴و او تو را در تمام اعمالت برکت خواهد داد ،و از تو نهال عدالت را در تمام زمین ،در تمام نسلهای زمین خواهد رویاند ،و نام من و نام تو تا ابد در زیر آسمان فراموش نخواهد شد.
۲۵برو ،پسرم ،به سلامت .خدای متعال ،خدای من و خدای تو ،تو را برای انجام ارادهاش تقویت کند ،و باشد که او تمام نسل تو و بقیه نسل تو را برای نسلهای آینده ،با تمام برکات عادلانه ،برکت دهد ،تا تو بر تمام زمین برکت باشی.
۲۶پس او با شادی از نزد او بیرون رفت.

فصل۲۲

۱و واقع شد که در هفته اول چهل و چهارمین یوبیل ،در سال دوم ،یعنی سالی که ابراهیم درگذشت ،اسحاق و اسماعیل از چاه سوگند آمدند تا عید هفتهها - یعنی عید نوبر محصولات - را نزد ابراهیم ،پدرشان ،جشن بگیرند ،و ابراهیم از آمدن دو پسرش شادمان شد.
۲زیرا اسحاق در بئرشبع املاک بسیار داشت ،و اسحاق عادت داشت که برود و املاک خود را ببیند و نزد پدرش بازگردد.
۳و در آن روزها اسماعیل به دیدن پدرش آمد و هر دو با هم آمدند و اسحاق قربانی سوختنی تقدیم کرد و آن را بر قربانگاه پدرش که در حبرون ساخته بود ،تقدیم نمود.
۴و قربانی شکرگزاری تقدیم کرد و ضیافت شادی در حضور برادرش اسماعیل برپا داشت .و ربکا از غله تازه ،قرصهای نان تازه پخت و آنها را به پسرش یعقوب داد تا آنها را از نوبر زمین برای پدرش ابراهیم ببرد تا او قبل از مرگش بخورد و خالق همه چیز را متبارک خواند.
۵و اسحاق نیز از دست یعقوب ،قربانی شکرگزاری نیکویی برای ابراهیم فرستاد تا بخورد و بنوشد.
۶و خورد و نوشید و خدای متعال را که آسمان و زمین را آفرید و همهٔ چیزهای فربه زمین را آفرید و آنها را به بنیآدم داد ،ستایش کرد تا بخورند و بنوشند و آفریدگار خود را ستایش کنند.
» ۷و اکنون ای خدای من ،تو را شکر میکنم که این روز را به من نشان دادی :اینک ،من صد و سی و پنج سال دارم ،مردی پیر و سیر از عمر ،و تمام روزهایم برای من صلح و آرامش بوده است«.
۸شمشیر دشمن در تمام روزهای زندگیام تا به امروز ،در هر آنچه به من و فرزندانم دادهای ،بر من پیروز نشده است.
۹خدای من ،رحمت و آرامش تو بر بندهات و بر نسل پسرانش باد ،تا ایشان از این پس تا تمامی روزهای نسلهای زمین و تا همه اعصار ، ملتی برگزیده و میراثی از میان همه ملتهای زمین برای تو باشند.
۱۰و یعقوب را فراخواند و گفت» :پسرم یعقوب ،خدای همه تو را برکت دهد و تو را تقویت کند تا پارسایی و خواست او را پیش روی خود انجام دهی ،و تو و نسل تو را برگزیند تا همواره مطابق خواست او ،قومی برای میراث او باشید«.
۱۱و تو ای پسر من ،یعقوب ،نزدیک بیا و مرا ببوس «.پس نزدیک آمد و او را بوسید و گفت» :پسر من یعقوب و همه پسران خدای متعال ،تا ابد مبارک باد .باشد که خدا به تو نسلی از پارسایی عطا کند؛ و برخی از پسران تو را در سراسر زمین تقدیس نماید؛ باشد که ملتها تو را خدمت کنند ،و همه ملتها در برابر نسل تو سر تعظیم فرود آورند«.
۱۲در حضور مردم قوی باش و بر تمامی نسل شیث اقتدار داشته باش .آنگاه راههای تو و راههای پسرانت توجیه خواهد شد و ایشان امتی مقدس خواهند گردید.
۱۳خدای متعال تمام برکاتی را که به من داده است ،و به نوح و آدم بخشیده است ،به تو عطا فرماید؛ باشد که آنها نسل اندر نسل ،تا ابد بر سر مقدس ذریت تو قرار گیرند.
۱۴و باشد که تو را از هر نادرستی و ناپاکی پاک کند ،تا همه گناهانی که از روی نادانی مرتکب شدهای بخشیده شود .و باشد که تو را تقویت کند و تو را برکت دهد .و باشد که تو وارث تمام زمین شوی.
۱۵و باشد که او عهد خود را با تو تجدید کند .تا تو برای او قومی باشی که میراث او در تمامی اعصار باشد ،و تا او برای تو و برای نسل تو ،خدایی باشد در راستی و درستی ،در تمامی روزگاران زمین.
۱۶و تو ای پسر من یعقوب ،سخنان مرا به یاد آور و از فرمانهای پدرت ابراهیم پیروی کن :خود را از امتها جدا کن و با ایشان غذا مخور ،و مانند اعمال ایشان رفتار نکن و با ایشان معاشرت منما ،زیرا اعمال ایشان ناپاک است و همه راههای ایشان پلیدی و پلیدی و ناپاکی است.
۱۷قربانیهای خود را به مردگان تقدیم میکنند ،و ارواح پلید را میپرستند ،و بر سر قبرها میخورند ،و تمام کارهایشان باطل و پوچ است.
۱۸دلی ندارند که بفهمند ،و چشمانشان اعمالشان را نمیبیند ،و چگونه گمراه میشوند وقتی که به چوبی میگویند» :تو خدای من هستی «و به سنگی میگویند» :تو پروردگار من هستی و تو نجاتدهنده من هستی] «.و دلی ندارند[.
۱۹و اما تو ،ای پسر من یعقوب ،خدای متعال تو را یاری کند ،و خدای آسمانها تو را برکت دهد ،و تو را از پلیدیها و از همهٔ گمراهیهایشان دور سازد.
۲۰ای پسر من یعقوب ،از گرفتن زنی از نسل دختران کنعان برحذر باش ،زیرا تمامی نسل او از زمین ریشهکن خواهد شد.
۲۱زیرا کنعان به سبب گناه حام گمراه شد ،و تمامی ذریت او از روی زمین و تمامی باقیمانده آن هلاک خواهند شد ،و هیچکس از نسل او در روز داوری نجات نخواهد یافت.
۲۲و اما برای همهٔ بتپرستان و کافران،
الف (در سرزمین زندگان هیچ امیدی برای آنها نخواهد بود.
)ب (و هیچ یادی از آنها بر روی زمین نخواهد ماند.
)ج (زیرا آنها به شئول فرو خواهند رفت،
)د (و به جایگاه محکومیت خواهند رفت،
همانطور که بنیسدوم از زمین محو شدند ،همه بتپرستان نیز محو خواهند شد.
۲۳ای پسر من یعقوب ،مترس ،و ای پسر ابراهیم ،هراسان مباش .خدای متعال تو را از هلاکت حفظ کند ،و از همه راههای گمراهی تو را رهایی بخشد.
۲۴این خانه را برای خود ساختهام تا نام خود را بر آن در زمین بگذارم] :این خانه تا ابد به تو و نسل تو داده شده است ،[و نام آن خانه ابراهیم خواهد بود؛ این خانه تا ابد به تو و نسل تو داده شده است؛ زیرا تو خانه مرا خواهی ساخت و نام مرا تا ابد در پیشگاه خدا استوار خواهی کرد :نسل تو و نام تو در میان همه نسلهای زمین پایدار خواهد ماند.
۲۵و از امر کردن به او و برکت دادنش دست کشید.

۲۶و آن دو با هم بر یک بستر خوابیدند و یعقوب در آغوش ابراهیم ،پدر پدرش ،خوابید و هفت بار او را بوسید و مهر و محبت و دلش از او شادمان شد.
۲۷و او را با تمام وجودش برکت داد و گفت» :خدای متعال ،خدای همه و آفریننده همه ،که مرا از اور کلدانیان بیرون آورد تا این سرزمین را برای همیشه به من عطا کند تا آن را به ارث ببرم و نسلی مقدس ایجاد کنم - خدای متعال تا ابد متبارک باد«.
۲۸و یعقوب را برکت داد و گفت» :پسرم ،که با تمام قلب و محبتم از او شادمانم ،فیض و رحمت تو همواره بر او و بر نسلش باد«.
۲۹و او را از این پس تا به ابد ترک مکن و او را ناچیز مشمار ،و چشمان تو بر او و بر ذریتش گشوده شود تا او را حفظ کنی و برکت دهی و او را به عنوان قومی برای میراث خود تقدیس نمایی.
۳۰و او را از اکنون تا به ابد ،با تمام برکات خود برکت ده ،و پیمان و لطف خود را با او و با نسل او ،مطابق تمام خشنودی خود ،برای همه نسلهای زمین ،تجدید کن.

فصل۲۳

۱و دو انگشت یعقوب را بر چشمان خود گذاشت و خدای خدایان را ستایش کرد .روی خود را پوشاند و پاهای خود را دراز کرد و به خواب ابدی فرو رفت و به پدران خود پیوست.
۲و با وجود همهٔ اینها ،یعقوب در آغوش خود آرمیده بود و نمیدانست که ابراهیم ،پدرِ پدرش ،مرده است.
۳و یعقوب از خواب بیدار شد و دید که ابراهیم چون یخ سرد است و گفت» :ای پدر ،ای پدر «اما کسی نبود که سخن بگوید ،و او دانست که مرده است.
۴پس از آغوشش برخاست و دوید و به مادرش ربکا خبر داد؛ و ربکا شب هنگام نزد اسحاق رفت و او را خبر داد؛ و ایشان با هم رفتند ، و یعقوب نیز همراه ایشان بود ،و چراغی در دست داشت ،و چون داخل شدند ،ابراهیم را مرده یافتند.
۵و اسحاق بر روی پدرش افتاد و گریست و او را بوسید.
۶و صداها در خانه ابراهیم شنیده شد ،و پسرش اسماعیل برخاست و نزد پدرش ابراهیم رفت و بر پدرش ابراهیم گریست ،او و تمام اهل خانه ابراهیم ،و با گریه بسیار گریستند.
۷و پسرانش اسحاق و اسماعیل او را در غار دوتایی ،نزدیک همسرش ساره ،دفن کردند و همه اهل خانهاش ،اسحاق و اسماعیل و همه پسرانشان و همه پسران قطوره در جاهای خود ،چهل روز برای او گریستند و روزهای گریستن برای ابراهیم به پایان رسید.
۸و او سه یوبیل و چهار هفته ،یعنی صد و هفتاد و پنج سال زیست ،و روزهای عمرش را به پایان رساند ،در حالی که پیر و سالخورده بود.
۹زیرا ایام زندگی پدران پیشین ،نوزده یوبیل بود؛ و پس از طوفان ،به جز ابراهیم ،به کمتر از نوزده یوبیل رسیدن ،و کاهش یوبیلها ،و پیری سریع و سیری طولانی مدت ،به دلیل مصیبتهای بسیار و شرارت راههایشان ،شروع کردند.
۱۰زیرا ابراهیم در تمام اعمال خود نزد خداوند کامل و در تمام ایام عمرش در عدالت خشنود بود؛ و اینک ،او چهار یوبیل را در عمر خود کامل نکرد ،هنگامی که به سبب شرارت پیر شده و از عمرش سیر شده بود.
۱۱و تمام نسلهایی که از این زمان تا روز داوری بزرگ پدید خواهند آمد ،پیش از آنکه دو یوبیل را به پایان برسانند ،به سرعت پیر خواهند شد و دانش آنها به دلیل پیریشان از بین خواهد رفت.
۱۲و در آن روزها ،اگر مردی یک سال و نیم یوبیل زندگی کند ،درباره او خواهند گفت» :او عمر طولانی داشته است ،و بیشتر روزهایش درد و غم و اندوه بوده است ،و هیچ آرامشی نیست«.
۱۳زیرا بلا پشت بلا میآید ،و زخم بر زخم ،و مصیبت بر مصیبت ،و خبر بد بر خبر بد ،و بیماری بر بیماری ،و همهٔ داوریهای بد مانند اینها ،یکی پس از دیگری ،بیماری و سرنگونی ،و برف و یخبندان و یخ ،و تب و لرز ،و رخوت ،و قحطی ،و مرگ ،و شمشیر ،و اسارت ، و انواع بلایا و دردها.
۱۴و جمیع اینها بر نسلی شریر خواهند آمد که بر زمین عصیان میکنند .اعمال ایشان ناپاکی و زنا و فساد و رجاسات است.
۱۵آنگاه خواهند گفت» :ایام پدران بسیار) حتی (هزار سال بود و نیکو بود؛ اما اینک ،ایام عمر ما ،اگر مردی بسیار زیسته باشد ،سیصد و ده سال است ،و اگر نیرومند باشد ،چهارصد سال ،و آن هم شریر ،و در ایام این نسل شریر آرامشی نیست«.
۱۶و در آن نسل ،پسران ،پدران و بزرگان خود را به خاطر گناه و بیعدالتی ،و به خاطر سخنان دهانشان و شرارتهای بزرگی که مرتکب میشوند ،و به خاطر ترک پیمانی که خداوند بین آنها و او بسته است ،محکوم خواهند کرد ،پیمانی که باید تمام فرامین و احکام و قوانین او را رعایت کنند و به جا آورند ،بدون اینکه به راست یا چپ منحرف شوند.
۱۷زیرا همه بدی کردهاند و هر دهانی به گناه متکلم میشود و همهٔ اعمال ایشان نجس و فجور است و همهٔ راههای ایشان فساد و ناپاکی و هلاکت است.
۱۸اینک زمین به سبب تمام اعمال ایشان نابود خواهد شد و نه بذر تاک خواهد بود و نه روغنی ،زیرا اعمال ایشان کاملاً بیوفایی است و همه با هم ،حیوانات و گاوان و پرندگان و همه ماهیان دریا ،به سبب بنیآدم هلاک خواهند شد.
۱۹و ایشان با یکدیگر خواهند جنگید ،جوان با پیر ،و پیر با جوان ،فقیر با غنی ،فروتن با بزرگ ،و گدا با امیر ،به سبب شریعت و عهد؛ زیرا که فرمان و عهد و اعیاد و ماهها و سبتها و یوبیلها و همه احکام را فراموش کردهاند.
۲۰و ایشان با کمان و شمشیر و جنگ خواهند ایستاد تا ایشان را به راه بازگردانند؛ اما ایشان باز نخواهند گشت تا خون بسیار بر زمین ریخته شود ،یکی پس از دیگری.

۲۱و کسانی که رستگار شدهاند ،از شرارت خود به راه عدالت باز نخواهند گشت ،بلکه همگی خود را به فریب و ثروت خواهند رساند تا هر کس هر چه از آن همسایه اوست ،تصاحب کند و نام بزرگ را خواهند آورد ،اما نه به راستی و نه به پارسایی ،و مقدسترین مقدسات را با ناپاکی و فساد آلودگی خود آلوده خواهند کرد.

۲۲و از جانب خداوند ،عذابی عظیم بر اعمال این نسل نازل خواهد شد و ایشان را به شمشیر و داوری و اسارت و غارت و خوراک خواهد سپرد.

۲۳و او گناهکاران غیریهودی را که نه رحم دارند و نه شفقت ،و به هیچکس ،نه پیر و نه جوان و نه هیچکس ،احترام نمیگذارند ،بر ضد آنها برخواهد انگیخت ،زیرا آنها شرورتر و برای انجام بدی از همه فرزندان آدم قویترند .و آنها علیه اسرائیل خشونت و علیه یعقوب تجاوز خواهند کرد .و خون زیادی بر زمین ریخته خواهد شد ،و کسی نخواهد بود که جمع کند و کسی نخواهد بود که دفن کند.

۲۴در آن روزها ،آنها با صدای بلند فریاد خواهند زد و فریاد خواهند زد و دعا خواهند کرد که از دست گناهکاران ،یعنی غیریهودیان ، نجات یابند؛ اما هیچکس نجات نخواهد یافت.

۲۵و سرهای کودکان سفید و موهایشان خاکستری خواهد شد ،و کودک سه هفتهای مانند مرد صد ساله پیر به نظر خواهد رسید ،و قامتشان از مصیبت و ظلم تباه خواهد شد.

۲۶و در آن روزها ،فرزندان شروع به مطالعهی شریعت و جستجوی احکام و بازگشت به راه عدالت خواهند کرد.

۲۷و روزها در میان آن فرزندان آدم شروع به زیاد شدن و افزایش خواهد کرد تا اینکه روزهایشان به هزار سال نزدیک شود .و به تعداد سالهای بیشتری از) قبل (تعداد روزها.

۲۸و هیچ پیرمردی یا کسی که از روزهای خود راضی نباشد ،نخواهد بود ،زیرا همه) مانند (کودک و نوجوان خواهند بود.

۲۹و تمام روزهایشان را به پایان خواهند رساند و در صلح و شادی زندگی خواهند کرد ،و هیچ شیطان و هیچ نابودگر شروری وجود نخواهد داشت؛ زیرا تمام روزهایشان ،روزهای برکت و شفا خواهد بود.

۳۰و در آن زمان خداوند بندگان خود را شفا خواهد داد ،و آنها برخیزند و صلح بزرگی را ببینند ،و دشمنان خود را بیرون کنند .و صالحان خواهند دید و سپاسگزار خواهند بود ،و تا ابد از شادی شادمان خواهند شد ،و تمام داوریها و تمام لعنتهای خود را بر دشمنان خود خواهند دید.

۳۱و استخوانهایشان در زمین آرام خواهد گرفت ،و روحشان شادی بسیار خواهد داشت ،و خواهند دانست که خداوند است که داوری میکند ،و بر صدها و هزاران و بر همه کسانی که او را دوست دارند رحمت میکند.

۳۲و تو ای موسی ،این سخنان را بنویس ،زیرا بدین گونه نوشته شده و بر لوحهای آسمانی ثبت شدهاند تا برای نسلها تا ابد شهادت باشند.

فصل۲۴

۱و واقع شد که پس از وفات ابراهیم ،خداوند پسرش اسحاق را برکت داد ،و او از حبرون برخاست و رفت و در سال اول از هفته سوم ۲۰۷۳]صبح [از این یوبیل ،هفت سال ،در چاه رؤیا ساکن شد.

۲و در سال اول از هفته چهارم ،قحطی در آن سرزمین آغاز شد ۲۰۸۰] ،صبح [علاوه بر قحطی اول که در روزگار ابراهیم بود.

۳و یعقوب آش عدس میپخت و عیسو گرسنه از صحرا آمد .و به برادرش یعقوب گفت« :از این آش سرخ به من بده «.یعقوب به او گفت : »این حق نخستزادگی خود را به من بفروش و من به تو نان و از این آش عدس نیز میدهم«.

۴و عیسو در دل خود گفت« :من خواهم مرد؛ این نخستزادگی چه سودی برای من دارد؟«

» ۵و او به یعقوب گفت« :آن را به تو میدهم «.یعقوب گفت« :امروز برای من قسم بخور «.و برای او قسم خورد.

۶و یعقوب به برادرش عیسو نان و آش داد و او خورد تا سیر شد ،و عیسو حق نخستزادگی خود را خوار شمرد ،از این رو نام عیسو را ادوم گذاشتند ،به سبب آش سرخی که یعقوب به پاس حق نخستزادگیاش به او داد.

۷و یعقوب بزرگتر شد و عیسو از مقام و منزلت خود پایین آورده شد.

۸و قحطی بر آن سرزمین حکمفرما بود ،و اسحاق در سال دوم همین هفته ،عازم سفر به مصر شد و نزد پادشاه فلسطینیان به جرار ،نزد ابیملک رفت.

۹و خداوند بر او ظاهر شد و گفت« :به مصر فرود نیا؛ در سرزمینی که به تو خواهم گفت ساکن شو و در این سرزمین اقامت کن و من با تو خواهم بود و تو را برکت خواهم داد«.

۱۰زیرا که به تو و به نسل تو تمام این زمین را خواهم داد ،و سوگند خود را که با پدرت ابراهیم خوردم ،استوار خواهم داشت ،و نسل تو را مانند ستارگان آسمان کثیر خواهم ساخت ،و تمام این زمین را به نسل تو خواهم داد.

۱۱و از نسل تو ،همهٔ قومهای زمین برکت خواهند یافت ،زیرا پدرت از صدای من اطاعت کرد و وصایا و فرامین و قوانین و احکام و عهد مرا نگاه داشت؛ و اکنون از صدای من اطاعت کن و در این سرزمین ساکن شو.

۱۲و او سه هفته از سال را در جِلار اقامت گزید.

۱۳و ابیملک درباره او و هر آنچه از آن او بود ،وصیت کرده ،گفت« :هر که او یا هر آنچه از آن اوست را لمس کند ،البته خواهد مرد«.

۱۴و اسحاق در میان فلسطینیان قوی میشد و اموال بسیار از گاوان و گوسفندان و شتران و الاغان و خاندان بزرگی به دست آورد.

۱۵و او در زمین فلسطینیان بذر افشانی کرد و صد برابر محصول آورد ،و اسحاق بسیار بزرگ شد ،و فلسطینیان بر او حسادت ورزیدند.

۱۶و تمام چاههایی که غلامان ابراهیم در زمان حیات او کنده بودند ،فلسطینیان پس از مرگ ابراهیم آنها را مسدود کرده ،از خاک پر کردند.

۱۷و ابیملک به اسحاق گفت« :از ما برو ،زیرا تو از ما بسیار قدرتمندتر هستی «.و اسحاق در سال اول هفته هفتم از آنجا رفت و در وادی جرار اقامت گزید.

۱۸و چاههای آبی را که غلامان پدرش ابراهیم کنده بودند و فلسطینیان پس از مرگ پدرش ابراهیم آنها را بسته بودند ،از نو کندند و او نامهای آنها را چنانکه پدرش ابراهیم بر آنها نهاده بود ،نهاد.
۱۹و نوکران اسحاق چاهی در دره کندند و آب زنده یافتند ،و شبانان جرار با شبانان اسحاق منازعه کرده ،گفتند» :این آب از آن ماست «و اسحاق نام آن چاه را» انحراف «نامید ،زیرا ایشان با ما انحطاط ورزیده بودند.
۲۰و چاه دوم کندند و برای آن نیز جنگیدند و او نام آن را» عداوت «گذاشت .و از آنجا برخاست و چاه دیگری کندند و برای آن نیز جنگ نکردند و او نام آن را» حجره «گذاشت .و اسحاق گفت» :اکنون خداوند برای ما وسعت بخشیده است و ما در زمین زیاد شدهایم«.
۲۱و او از آنجا به چاه سوگند در سال اول از هفته اول در چهل و چهارمین یوبیل ۲۱۰۸ [صبح [بالا رفت.
۲۲و خداوند آن شب ،در ماه نو از ماه اول ،بر او ظاهر شد و به او گفت» :من خدای پدرت ابراهیم هستم .نترس ،زیرا من با تو هستم و تو را برکت خواهم داد و به خاطر بندهام ابراهیم ،نسل تو را مانند ریگ زمین فراوان خواهم کرد«.
۲۳و در آنجا قربانگاهی ساخت ،همان که پدرش ابراهیم نخست ساخته بود ،و نام خداوند را خواند و برای خدای پدرش ابراهیم قربانی گذرانید.
۲۴و چاهی کندند و آب زنده یافتند.
۲۵و غلامان اسحاق چاه دیگری کندند و آب نیافتند ،و رفتند و به اسحاق خبر دادند که آب نیافتهاند ،و اسحاق گفت» :من امروز برای فلسطینیان سوگند یاد کردم و این امر به ما اعلام شده است«.
۲۶و نام آن مکان را چاه سوگند نامید ،زیرا در آنجا برای ابیملک و احوزات ،دوست خود و فیکول ،فرمانده سپاه خود ،سوگند یاد کرده بود.
۲۷و اسحاق آن روز دانست که در شرایط سخت ،برای ایشان سوگند یاد کرده بود که با ایشان صلح کند.
۲۸و اسحاق در آن روز فلسطینیان را نفرین کرد و گفت» :فلسطینیان تا روز خشم و غضب از میان همه امتها نفرین شدهاند .باشد که خدا آنها را در دست گناهکاران ،امتها و کتیم ،مورد تمسخر و نفرین و خشم و غضب قرار دهد«.
۲۹و هر که از شمشیر دشمن و قوم کتیم رهایی یابد ،باشد که قوم صالح او را در داوری از زیر آسمان ریشهکن کنند؛ زیرا ایشان دشمنان و خصمان فرزندان من در طول نسلهایشان بر روی زمین خواهند بود.
۳۰و هیچ بقیتی برای ایشان باقی نخواهد ماند ،و هیچ کس در روز غضب داوری نجات نخواهد یافت ،زیرا تمامی نسل فلسطینیان از زمین نابود و ریشه کن و رانده خواهد شد ،و دیگر برای این کفتوریم نامی و نسلی بر روی زمین باقی نخواهد ماند.
۳۱زیرا اگرچه به آسمان صعود کند ،از آنجا پایین آورده خواهد شد ،و اگرچه خود را در زمین نیرومند سازد ،از آنجا بیرون کشیده خواهد شد ،و اگرچه خود را در میان امتها پنهان کند ،از آنجا ریشهکن خواهد شد؛ و اگرچه به گور فرو رود ،در آنجا نیز محکومیت او عظیم خواهد بود ،و در آنجا نیز آرامشی نخواهد داشت.
۳۲و اگر به اسارت رود ،به دست آنان که قصد جان او دارند ،او را در راه خواهند کشت ،و نه نامی و نه نسلی در تمام زمین برایش باقی نخواهد ماند ،زیرا که به لعنت ابدی گرفتار خواهد شد.
۳۳و بدین گونه درباره او بر لوحهای آسمانی نوشته و حک شده است تا در روز داوری با او عمل شود ،تا ریشه او از زمین کنده شود.

فصل۲۵

۱و در سال دوم این هفته ،در این یوبیل ،ربکا پسر خود یعقوب را فرا خواند و با او سخن گفت و گفت» :پسرم ،مانند برادرت عیسو که دو زن از دختران کنعان برای خود گرفت ،زنی از دختران کنعان برای خود نگیر ،و ایشان با تمام اعمال ناپاک خود جان مرا تلخ کردهاند ، زیرا تمام اعمالشان زنا و شهوترانی است و هیچ پارسایی در ایشان نیست ،زیرا) اعمالشان (شریرانه است«.
۲و من ،پسرم ،تو را بینهایت دوست دارم ،و قلب و محبت من ،تو را در هر ساعت از روز و پاسی از شب متبرک میکند.
۳و اکنون ،پسرم ،سخن مرا بشنو و به خواست مادرت عمل کن و از دختران این سرزمین همسری برای خود نگیر ،بلکه فقط از خاندان پدرم و از خویشاوندان پدرم .تو همسری از خاندان پدرم برای خود خواهی گرفت و خدای متعال تو را برکت خواهد داد و فرزندانت نسلی پارسا و نسلی مقدس خواهند بود.
۴آنگاه یعقوب با مادرش ربکا سخن گفت و به او گفت» :اینک ای مادر ،من نه هفته از عمرم میگذرد و نه زنی را میشناسم و نه با او تماس داشتهام و نه به کسی نامزد شدهام و نه حتی در فکر آن هستم که زنی از دختران کنعان برای خود بگیرم«.
۵زیرا ای مادر ،سخنان ابراهیم ،پدرمان را به یاد دارم ،زیرا او به من فرمان داد که همسری از دختران کنعان نگیرم ،بلکه از نسل خانه پدرم و از خویشاوندانم برای خود همسری بگیرم.
۶پیش از این شنیدهام که برای برادرت لابان ،دخترانی زاده شدهاند ،و من دلم میخواهد که از میان آنها زنی بگیرم.
۷و به همین دلیل ،در تمام دوران زندگیام ،در روح خود از گناه کردن یا فاسد شدن در تمام راههایم محافظت کردهام؛ زیرا در مورد شهوت و زنا ،پدرم ابراهیم ،به من دستورات زیادی داد.
۸و با وجود تمام آنچه به من دستور داده است ،برادرم در این بیست و دو سال با من جنگیده و بارها با من سخن گفته و گفته است : »برادرم ،خواهری از دو همسر من را به زنی بگیر «.اما من از انجام کاری که او کرده است ،سر باز میزنم.
۹ای مادر ،در حضور تو سوگند یاد میکنم که در تمام ایام زندگیام ،زنی از دختران کنعان برای خود نگیرم و مانند برادرم مرتکب شرارت نشوم.
۱۰مادر ،مترس؛ مطمئن باش که اراده تو را انجام خواهم داد و در راه درست گام خواهم برداشت و راه خود را برای همیشه منحرف نخواهم کرد.

۱۱و در آن هنگام ،روی خود را به سوی آسمان بلند کرد و انگشتان دستانش را دراز کرد و دهانش را گشود و خدای متعال را که آسمان و زمین را آفریده بود ،ستایش کرد و از او سپاسگزاری و ستایش نمود.
۱۲و او گفت» :خداوند خدا متبارک باد ،و نام مقدس او تا ابد متبارک باد ،که یعقوب را به من عطا فرمود تا پسری پاک و نسلی مقدس باشم؛ زیرا او از آن توست ،و نسل او پیوسته و در همه نسلها تا ابد از آن تو خواهد بود«.
۱۳ای خداوند ،او را برکت ده ،و برکت عدالت را در دهان من بگذار تا او را برکت دهم.
۱۴و در آن ساعت ،هنگامی که روح عدالت به دهانش نازل شد ،هر دو دست خود را بر سر یعقوب گذاشت و گفت:
۱۵متبارک هستی تو ،ای پروردگار عدالت و خدای اعصار ،و باشد که او تو را فراتر از همه نسلهای بشر برکت دهد .باشد که او راه عدالت را به تو ،ای پسر من ،عطا فرماید ،و عدالت را به نسل تو آشکار سازد.
۱۶و باشد که پسران تو را در طول زندگیات بسیار گرداند ،و به تعداد ماههای سال برخیزند ،و پسرانشان بسیار و بزرگ شوند ،فراتر از ستارگان آسمان ،و عدد ایشان از شنهای دریا افزون گردد.
۱۷و باشد که او این سرزمین نیکو را به ایشان عطا فرماید - چنانکه گفته بود آن را برای همیشه به ابراهیم و پس از او به نسل او خواهد داد - و باشد که ایشان آن را تا ابد به عنوان میراث خود داشته باشند.
۱۸و ای پسرم ،باشد که در طول زندگیام ،فرزندان مبارکی برای تو به دنیا بیاورم ،و نسل تو ،نسلی مبارک و مقدس باشد.
۱۹و چنانکه روح مادرت را در زمان حیاتش تازه ساختی ،رحم مادری که تو را زایید ،تو را اینگونه متبارک میخوانَد] ،محبت من [و سینههای من تو را متبارک میخوانند و دهان و زبانم تو را بسیار ستایش میکنند.
۲۰در زمین رشد کن و منتشر شو ،و باشد که نسل تو تا ابد در شادی آسمان و زمین کامل باشد؛ و باشد که نسل تو شادمان باشد ،و در روز بزرگ صلح ،صلح داشته باشد.
۲۱و نام تو و نسل تو تا ابد پایدار باد ،و خدای متعال خدای ایشان باشد ،و خدای عدالت با ایشان ساکن باشد ،و به وسیله ایشان ،معبد او تا ابد بنا شود.
۲۲متبارک باد کسی که تو را برکت دهد ،و هر بشری که تو را به دروغ لعنت کند ،ملعون باد.
۲۳و او را بوسید و گفت» :خداوند جهان تو را دوست بدارد ،چنانکه دل مادرت و مهر او از تو شادمان است و تو را برکت میدهد «.و از برکت دادن دست کشید.

فصل۲۶

۱و در هفتمین سال این هفته ،اسحاق ،عیسو ،پسر بزرگ خود را فرا خواند و به او گفت» :پسرم ،من پیر شدهام و اینک چشمانم تار شده است و روز مرگ خود را نمیدانم«.
۲و اکنون سلاح شکاری خود ،ترکش و کمان خود را بردار و به صحرا برو و شکار کن و برای من) گوشت گوزن (بگیر ،پسرم ،و برایم غذایی خوش طعم ،چنانکه جانم دوست دارد ،درست کن و آن را نزد من بیاور تا بخورم و جانم قبل از مرگم تو را برکت دهد.
۳اما ربکا شنید که اسحاق با عیسو صحبت میکند.
۴و عیسو صبح زود به صحرا رفت تا شکار کند و بگیرد و نزد پدرش بیاورد.
۵و ربکا پسرش یعقوب را فرا خواند و به او گفت» :اینک ،پدرت اسحاق را شنیدم که به برادرت عیسو سخن میگفت و میگفت» :برای من شکار کن و غذایی خوشطعم برایم بپز و آن را برایم بیاور«.
۶پیش از مرگم ،میتوانم تو را در حضور خداوند بخورم و برکت دهم «.و اکنون ،پسرم ،در آنچه به تو فرمان میدهم ،از من اطاعت کن : به گلهات برو و دو بزغاله خوب برای من بیاور ،و من از آنها گوشتی خوشطعم برای پدرت ،آنطور که دوست دارد ،درست میکنم ،و تو آن را نزد پدرت خواهی آورد تا قبل از مرگش ،تو را در حضور خداوند بخورد و برکت دهد ،و تو نیز برکت خواهی یافت.
۷و یعقوب به مادرش ربکا گفت» :مادر ،من از چیزی که پدرم میخورد و او را خوش میآید ،دریغ نخواهم کرد .فقط ای مادرم ،میترسم که صدای مرا بشناسد و بخواهد مرا لمس کند«.
۸و تو میدانی که من بیمو هستم و برادرم عیسو ،موی زیاد دارد ،و من در نظر او شریر خواهم شد و کاری را که به من دستور نداده است ،انجام خواهم داد ،و او از من خشمگین خواهد شد ،و من لعنت را بر خود خواهم آورد ،نه برکت را.
۹و ربکا ،مادرش ،به او گفت» :پسرم ،نفرین تو بر من باد ،فقط به حرف من گوش بده«.
۱۰و یعقوب سخن مادرش رِبِکا را اطاعت کرد و رفت و دو بزغاله خوب و چاق گرفت و آنها را نزد مادرش آورد ،و مادرش برای آنها غذایی خوشطعم ،چنانکه او دوست میداشت ،پخت.
۱۱و ربکا جامه نیکوی عیسو ،پسر بزرگش را که با او در خانه بود ،برداشت و پسر کوچکش یعقوب را) با آنها (پوشانید ،و پوست بزغالهها را بر دستها و قسمتهای باز گردنش پوشانید.
۱۲و گوشت و نانی را که تهیه کرده بود ،به دست پسرش یعقوب داد.
۱۳پس یعقوب نزد پدر خود رفت و گفت» :من پسر تو هستم .آنچه به من گفتی ،کردم .برخیز و بنشین و از آنچه گرفتهام بخور ،ای پدر ، تا جانت مرا برکت دهد«.
۱۴و اسحاق به پسرش گفت» :پسرم ،چگونه به این زودی یافتی؟«
۱۵یعقوب گفت» :زیرا خداوند ،خدای تو ،مرا به یافتن] چیزی [واداشت«.
۱۶اسحاق به او گفت» :ای پسر من ،نزدیک بیا تا تو را لمس کنم ،که آیا تو پسر من عیسو هستی یا نه«.
۱۷و یعقوب به پدرش اسحاق نزدیک شد و او را لمس کرد و گفت» :صدا ،صدای یعقوب است ،اما دستها ،دستهای عیسو«.

۱۸و او را نشناخت ،زیرا از جانب آسمان مأمور شده بود که قوه ادراک او را از بین ببرد و اسحاق نیز او را نشناخت ،زیرا دستانش مانند دستان برادرش عیسو پرمو بود ،از این رو او را برکت داد.
۱۹و گفت» :آیا تو پسر من عیسو هستی؟ «گفت» :من پسر تو هستم «.گفت» :ای پسر من ،نزدیک من بیاور تا از آنچه گرفتهای بخورم و جانم تو را برکت دهد«.
۲۰پس نزدیک او آورد و او خورد و شراب برایش آورد و او نوشید.
۲۱و پدرش اسحاق به او گفت» :پسرم ،نزدیک بیا و مرا ببوس«.
۲۲و نزدیک آمد و او را بوسید .و بوی لباس او را بویید و او را برکت داد و گفت» :اینک بوی پسر من مانند بوی مزرعهای است که خداوند آن را برکت داده است«.
۲۳و خداوند تو را از شبنم آسمان و از شبنم زمین و فراوانی غله و روغن عطا فرماید .امتها تو را بندگی کنند و قومها تو را تعظیم نمایند.
۲۴بر برادرانت سروری کن ،و پسران مادرت در برابر تو تعظیم کنند؛ و تمام برکاتی که خداوند به من و پدرم ابراهیم بخشیده است ،تا ابد به تو و به نسل تو عطا شود .نفرین بر کسی که تو را نفرین کند و مبارک بر کسی که تو را برکت دهد«.
۲۵و واقع شد که چون اسحاق از برکت دادن به پسرش یعقوب فارغ شد ،و یعقوب از نزد پدرش اسحاق بیرون رفت ،خود را پنهان کرد و برادرش عیسو از شکار باز آمد.
۲۶و او نیز خوراک خوشطعمی درست کرد و نزد پدرش آورد و به پدرش گفت» :پدرم برخیزد و از شکار من بخورد تا جانت مرا برکت دهد«.
۲۷و پدرش اسحاق به او گفت» :تو کیستی؟ «او به او گفت» :من نخستزاده تو ،پسر تو عیسو هستم .آنچه به من فرمان دادی ،انجام دادم«.
۲۸و اسحاق بسیار متحیر شد و گفت» :کیست که شکار کرده و صید کرده و برای من آورده است ،و من قبل از آمدن تو از همه خوردهام و او را برکت دادهام) .و (او و همه فرزندانش تا ابد برکت خواهند یافت«.
۲۹و چون عیسو سخنان پدرش اسحاق را شنید ،فریادی عظیم و تلخ برآورد و به پدرش گفت» :ای پدر ،مرا نیز برکت ده«.
۳۰و به او گفت» :برادرت با حیله آمد و برکت تو را گرفت «.گفت» :اکنون میدانم چرا نام او یعقوب است .اینک ،او دو بار مرا از میان برداشت :حق نخستزادگی مرا گرفت و اکنون برکت مرا گرفته است«.
۳۱و گفت» :ای پدر ،آیا برای من برکتی نگه نداشتی؟ «اسحاق در جواب به عیسو گفت» :اینک او را بر تو سرور ساختم ،و همه برادرانش را به او غلامان دادم ،و او را به غله و شراب و روغن فراوان تقویت کردم .و اکنون ای پسرم ،برای تو چه کنم؟«
۳۲و عیسو به پدرش اسحاق گفت» :ای پدر ،آیا جز یک برکت داری؟ مرا نیز ای پدر ،برکت ده«.
۳۳و عیسو آواز خود را بلند کرد و گریست .و اسحاق در جواب او گفت» :اینک ،مسکن تو از شبنم زمین دور خواهد بود ،و از شبنم آسمان از بالا دور«.
۳۴و به شمشیر خود خواهی زیست ،و به برادرت خدمت خواهی کرد .و هنگامی که بزرگ شوی ،و یوغ او را از گردنت برداری ، مرتکب گناهی کامل تا سر حد مرگ خواهی شد ،و نسل تو از زیر آسمان ریشه کن خواهد شد.
۳۵و عیسو به سبب برکتی که پدرش به یعقوب داده بود ،او را تهدید میکرد ،و در دل خود میگفت» :ایام سوگواری برای پدرم اکنون فرا رسد ،تا برادرم یعقوب را بکشم«.

فصل۲۷

۱و سخنان پسر بزرگش عیسو ،در خواب به ربکا گفته شد ،و ربکا فرستاده ،پسر کوچکش یعقوب را خواند.
۲و به او گفت» :اینک برادرت عیسو از تو انتقام خواهد گرفت تا تو را بکشد«.
۳پس اکنون ،پسرم ،سخن مرا بشنو و برخیز و نزد برادرم لابان ،به حران فرار کن و چند روزی نزد او بمان تا خشم برادرت فرو نشیند و خشم خود را از تو بردارد و هر آنچه کردهای فراموش کند؛ آنگاه من میفرستم و تو را از آنجا میآورم.
۴یعقوب گفت» :من نمیترسم .اگر او بخواهد مرا بکشد ،او را خواهم کشت«.
۵اما او به او گفت» :مبادا هر دو پسرم را در یک روز از دست بدهم«.
۶و یعقوب به مادرش ربکا گفت» :اینک تو میدانی که پدرم پیر شده و نمیبیند زیرا چشمانش تار شده است ،و اگر او را ترک کنم ،در نظرش بد خواهد بود ،زیرا او را ترک میکنم و از تو دور میشوم ،و پدرم خشمگین میشود و مرا نفرین میکند .من نخواهم رفت .وقتی او مرا بفرستد ،آنگاه خواهم رفت«.
۷و ربکا به یعقوب گفت» :من داخل میشوم و با او صحبت میکنم و او تو را مرخص خواهد کرد«.
۸پس ربکا داخل شد و به اسحاق گفت» :به سبب دو دختر حت که عیسو برای او به زنی گرفته است ،از جان خود بیزار شدهام .و اگر یعقوب زنی از میان دختران این سرزمین مانند اینها بگیرد ،دیگر برای چه زنده بمانم ،زیرا دختران کنعان شریرند«.
۹و اسحاق ،یعقوب را فراخواند و او را برکت داد و نصیحت کرد و به او گفت» :از هیچ یک از دختران کنعان همسری برای خود نگیر.
۱۰برخیز و به بینالنهرین ،به خانهٔ پدر مادرت ،بتوئیل ،برو و از آنجا زنی از دختران لابان ،برادر مادرت ،برای خود بگیر.
۱۱و خدای قادر مطلق تو را برکت دهد و تو را بارور و کثیر گرداند تا از تو امتها پدید آید ،و برکات پدرم ابراهیم را به تو و به نسل تو پس از تو عطا فرماید ،تا زمین غربت خود و تمام زمینی را که خدا به ابراهیم داد ،به ارث ببری .پسرم ،به سلامت برو.
۱۲و اسحاق ،یعقوب را روانه کرد و او به بینالنهرین ،نزد لابان ،پسر بتوئیل سوری ،برادر ربکا ،مادر یعقوب ،رفت.
۱۳و واقع شد که چون یعقوب برخاسته بود تا به بینالنهرین برود ،روح ربکا در غم پسرش غمگین شد و گریست.
۱۴و اسحاق به ربکا گفت» :خواهرم ،برای پسرم یعقوب گریه مکن ،زیرا او به سلامتی میرود و به سلامتی نیز باز خواهد گشت«.
۱۵خدای متعال او را از هر بدی حفظ خواهد کرد و با او خواهد بود ،زیرا در تمام عمرش او را ترک نخواهد کرد.

۱۶زیرا میدانم که هر جا که برود ،راههای او در همه چیز موفق خواهد بود ،تا زمانی که او به سلامتی نزد ما بازگردد و ما او را در سلامتی ببینیم.
۱۷ای خواهرم ،از او مترس ،زیرا او در راه راست است و مردی کامل است؛ و او امین است و هلاک نخواهد شد .گریه مکن.
۱۸و اسحاق ،ربکا را به خاطر پسرش یعقوب تسلی داد و او را برکت داد.
۱۹و یعقوب در سال اول از هفته دوم در چهل و چهارمین یوبیل ،از چاه سوگند به سوی حران روانه شد و در ماه نو ماه اول این هفته ، ۲۱:۱۵]صبح [به لوز در کوهستان ،یعنی بیتئیل ،رسید و هنگام عصر به آنجا رسید و آن شب از راه به سوی غرب جاده برگشت و در آنجا خوابید ،زیرا خورشید غروب کرده بود.
۲۰و یکی از سنگهای آن مکان را گرفته ،زیر درخت زیر سر خود گذاشت و چون تنها سفر میکرد ،خوابش برد.
۲۱و آن شب خواب دید که ناگاه نردبانی بر زمین برپا شده است که سرش به آسمان میرسد و اینک فرشتگان خداوند بر آن صعود و نزول میکنند و اینک خداوند بر آن ایستاده است.
۲۲و او با یعقوب سخن گفت و گفت» :من خداوند ،خدای ابراهیم ،پدر تو ،و خدای اسحاق هستم .زمینی را که بر آن خفتهای ،به تو و پس از تو به نسل تو خواهم داد«.
۲۳و نسل تو مانند غبار زمین خواهد بود ،و تو به مغرب و مشرق ،و به شمال و جنوب تکثیر خواهی شد ،و از تو و از نسل تو ،همهٔ قبایل امتها برکت خواهند یافت.
۲۴و اینک من با تو خواهم بود و هر جا که بروی تو را محافظت خواهم کرد ،و تو را به سلامتی به این سرزمین باز خواهم آورد ،زیرا تا هر آنچه را که به تو گفتهام انجام ندهم ،تو را رها نخواهم کرد.
۲۵پس یعقوب از خواب بیدار شد و گفت» :به راستی این مکان خانه خداوند است و من نمیدانستم «.پس ترسید و گفت» :چه ترسناک است این مکان که جز خانه خدا نیست و این دروازه آسمان است«.
۲۶یعقوب بامدادان برخاست و سنگی را که زیر سر خود نهاده بود ،برداشت و آن را همچون ستونی برای نشانهای برپا کرد و بر سر آن روغن ریخت .پس آن مکان را بیتئیل نامید ،اما نام آن مکان در ابتدا لوز بود.
۲۷و یعقوب برای خداوند نذر کرد و گفت» :اگر خداوند با من باشد و مرا در این راه که میروم محافظت کند و به من نان دهد تا بخورم و جامه دهد تا بپوشم تا به سلامتی به خانه پدرم برگردم ،آنگاه خداوند خدای من خواهد بود و این سنگی که به عنوان ستونی برای نشانهای در این مکان برپا کردهام ،خانه خداوند خواهد بود و از هر آنچه به من بدهی ،دهم آن را به تو ،ای خدای من ،خواهم داد«.

فصل۲۸

۱پس سفر خود را آغاز کرد و به سرزمین شرقی ،نزد لابان ،برادر ربکا ،رسید .لابان با او بود و یک هفته برای دخترش راحیل به او خدمت کرد.
۲و در سال اول از هفته سوم ۲۱۲۲] صبح [به او گفت» :همسرم را که هفت سال برای او به تو خدمت کردهام ،به من بده «.و لابان به یعقوب گفت» :همسرت را به تو میدهم«.
۳و لابان ضیافتی کرد و دختر بزرگ خود لیه را گرفته ،به یعقوب به زنی داد ،و کنیز خود زلفه را به او به کنیزی داد ،و یعقوب نشناخت زیرا گمان کرد که او راحیل است.
۴پس نزد او درآمد و اینک او لیه بود .یعقوب بر لابان خشم گرفت و به او گفت» :چرا با من چنین کردی؟ آیا من به خاطر راحیل و نه به خاطر لیه به تو خدمت نکردم؟ چرا به من بدی کردی؟«
۵دخترت را بردار تا بروم ،زیرا تو به من بدی کردی «.زیرا یعقوب ،راحیل را بیشتر از لیه دوست میداشت ،زیرا چشمان لیه ضعیف بود ،اما اندامش بسیار زیبا بود ،اما راحیل چشمان زیبا و اندامی زیبا و بسیار خوشقیافه داشت.
۶و لابان به یعقوب گفت» :در دیار ما چنین نمیکنند که دختر کوچکتر را قبل از دختر بزرگ بدهند «.و انجام این کار درست نیست؛ زیرا در لوحهای آسمانی چنین مقرر و نوشته شده است که هیچکس نباید دختر کوچکتر خود را قبل از دختر بزرگ بدهد؛ بلکه دختر بزرگ ، اول و بعد از او دختر کوچکتر را میدهد - و مردی که چنین کند ،در آسمان بر او گناه مینهند و هیچکس که این کار را انجام دهد ،عادل نیست ،زیرا این عمل در نظر خداوند بد است.
۷و بنیاسرائیل را امر فرما که این کار را نکنند؛ مبادا کوچکتر را بگیرند و قبل از آنکه بزرگتر را داده باشند ،بدهند ،زیرا این بسیار قبیح است.
۸و لابان به یعقوب گفت» :بگذار هفت روز عید این یکی بگذرد ،و راحیل را به تو میدهم تا هفت سال دیگر برای من خدمت کنی ،و چنانکه در هفته اول گوسفندان مرا چراندی«.
۹و در روزی که هفت روز عید لیه گذشت ،لابان راحیل را به یعقوب داد تا هفت سال دیگر برای او خدمت کند ،و بلهه ،خواهر زلفه را به راحیل به کنیزی داد.
۱۰و هفت سال دیگر برای راحیل خدمت کرد ،زیرا لیه را مفت به او داده بودند.
۱۱و خداوند رحم لیه را گشود و او آبستن شد و برای یعقوب پسری زایید و یعقوب نام او را رئوبین گذاشت ،در روز چهاردهم ماه نهم ، در سال اول از هفته سوم ۲۱۲۲] .صبح[
۱۲اما رحم راحیل بسته شد ،زیرا خداوند دید که لیه منفور و راحیل محبوب است.
۱۳و یعقوب بار دیگر به لیه درآمد و لیه آبستن شد و پسر دومین یعقوب را زایید و او را شمعون نام نهاد .این در بیست و یکم ماه دهم ،و در سال سوم این هفته بود ۲۱۲۴] .صبح[

۱۴و یعقوب بار دیگر به لیه درآمد و او باردار شد و پسر سومی برایش زایید و او را لاوی نام نهاد ،در ماه نوی ماه اول سال ششم این هفته ۲۱:۲۷] .صبح[
۱۵و یعقوب بار دیگر به او درآمد و او باردار شد و پسر چهارم را برایش زایید و نام او را یهودا گذاشت ،در پانزدهم ماه سوم ،در سال اول از هفته چهارم ۲۱۲۹] .صبح[
۱۶و به سبب همه این چیزها ،راحیل بر لیه حسد برد ،زیرا لیه فرزندی نمیآورد ،و لیه به یعقوب گفت» :به من فرزندانی بده «.و یعقوب گفت» :آیا ثمره رحم تو را از تو دریغ داشتم؟ آیا تو را ترک کردم؟«
۱۷و چون راحیل دید که لیه چهار پسر برای یعقوب زاییده است ،رئوبین و شمعون و لاوی و یهودا ،به وی گفت» :به کنیز من بلهه درآی ، و او حامله شده ،پسری برای من خواهد زایید) «.و کنیز خود بلهه را به همسری او درآورد(.
۱۸و او به او درآمد و او باردار شد و پسری برایش زایید و او نام او را دان گذاشت ،در نهم ماه ششم ،در سال ششم از هفته سوم . ۲۱:۲۷]صبح[
۱۹و یعقوب بار دیگر به بلهه درآمد و بلهه آبستن شد و پسر دیگری برای یعقوب زایید و راحیل نام او را نفتالی گذاشت ،در پنجم ماه هفتم ، از سال دوم از هفته چهارم ۲۱:۳۰] .صبح[
۲۰و چون لیه دید که نازا شده و نمیزاید ،بر راحیل حسد برد و او نیز کنیز خود زلفه را به یعقوب به زنی داد و او حامله شده پسری زایید و لیه نام او را جاد گذاشت ،در دوازدهم ماه هشتم ،در سال سوم از هفته چهارم ۲۱۳۱] .صبح[
۲۱و او دوباره به او درآمد و او باردار شد و پسر دومی برایش زایید و لیه نام او را اشیر گذاشت ،در دوم ماه یازدهم ،در پنجمین سال از هفته چهارم ۲۱۳۳] .صبح[
۲۲و یعقوب به لیه درآمد و او حامله شده ،پسری زایید و نام او را یساکار نهاد .در چهارم ماه پنجم ،از سال چهارم از هفته چهارم ، ۲۱۳۲]صبح [و او را به دایهای سپرد.
۲۳و یعقوب دوباره به او درآمد و او باردار شد و دو) فرزند ،(یک پسر و یک دختر ،به دنیا آورد و در هفتم ماه هفتم ،در سال ششم از هفته چهارم ،نام پسر را زبولون و نام دختر را دینه گذاشت ۲۱۳۴] .صبح[
۲۴و خداوند بر راحیل رحم او را گشود و او باردار شد و پسری به دنیا آورد و نام او را یوسف گذاشت ،در ماه نو ماه چهارم ،در سال ششم ،در این هفته چهارم ۲۱۳۴] .صبح[
۲۵و در ایامی که یوسف متولّد شد ،یعقوب به لابان گفت» :زنان و پسرانم را به من بده تا نزد پدرم اسحاق بروم و خانهای برای خود بسازم ،زیرا سالهای خدمت تو را برای دو دخترت به پایان رساندهام و به خانه پدرم خواهم رفت«.
۲۶و لابان به یعقوب گفت» :برای مزد خود نزد من بمان ،و گله مرا دوباره برای من بچران ،و مزد خود را بگیر«.
۲۷و با یکدیگر توافق کردند که او از برهها و بزغالههایی که سیاه و خالدار و سفید به دنیا آمدهاند ،مزد خود را به او بدهد.
۲۸و همه گوسفندان ،خالدار و پیسهدار و سیاه ،با نشانهای مختلف ،زاییدند و دوباره برههایی مانند خودشان زاییدند ،و آنچه خالدار بود از آنِ یعقوب و آنچه نبود از آنِ لابان بود.
۲۹و اموال یعقوب بسیار افزون شد ،و او صاحب گاو و گوسفند و الاغ و شتر و غلام و کنیز شد.
۳۰و لابان و پسرانش بر یعقوب حسد بردند ،و لابان گوسفندانش را از او بازگرفت ،و او را به بدی نگریست.

فصل۲۹

۱و واقع شد که چون راحیل ،یوسف را زایید ،لابان برای پشمچینی گوسفندان خود رفت ،زیرا که ایشان از او سه روز راه دور بودند.
۲و چون یعقوب دید که لابان میرود تا پشم گوسفندانش را بچیند ،لیه و راحیل را فرا خواند و با ایشان به مهربانی سخن گفت که همراه او به سرزمین کنعان بیایند.
۳زیرا او برای ایشان تعریف کرد که چگونه همه چیز را در خواب دیده است ،حتی هر آنچه را که به او گفته بود که به خانه پدرش بازگردد ،و ایشان گفتند» :به هر جایی که بروی ،ما با تو خواهیم آمد«.
۴و یعقوب خدای پدرش اسحاق و خدای پدر پدرش ابراهیم را متبارک خواند و برخاسته ،زنان و فرزندان خود را سوار شد و تمام دارایی خود را برداشت و از رودخانه عبور کرد و به سرزمین جلعاد آمد .یعقوب قصد خود را از لابان پنهان داشت و به او چیزی نگفت.
۵و در هفتمین سال از هفته چهارم ،یعقوب در بیست و یکم ماه اول ،به سوی جلعاد روی آورد ۲۱۳۵] .صبح [و لابان او را تعقیب کرد و در سیزدهمین ماه سوم ،در کوه جلعاد به یعقوب رسید.
۶و خداوند نگذاشت که او به یعقوب آسیبی برساند ،زیرا شب هنگام در خواب بر او ظاهر شد و لابان با یعقوب سخن گفت.
۷و در پانزدهم آن روزها ،یعقوب برای لابان و همه کسانی که با او آمده بودند ،ضیافتی برپا کرد ،و در آن روز یعقوب برای لابان ،و لابان نیز برای یعقوب ،سوگند یاد کرد که هیچ یک از آنها برای قصد بد از کوه جلعاد به سوی دیگر عبور نکند.
۸و در آنجا تودهای برای شهادت ساخت ،از این رو ،نام آن مکان به نام این توده» ،توده شهادت «نامیده شد.
۹اما پیش از آن ،سرزمین جلعاد را سرزمین رفائیان مینامیدند ،زیرا آنجا سرزمین رفائیان بود و رفائیان در آنجا زاده شدند ،غولهایی که قدشان ده ،نه ،هشت و تا هفت ذراع بود.
۱۰و مسکن ایشان از زمین بنیعمون تا کوه حرمون بود ،و کرسیهای سلطنت ایشان قَرنائیم و عَشْتاروت و اِدْرِعی و مِصور و بَعُون بود.
۱۱و خداوند ایشان را به سبب شرارت اعمالشان هلاک کرد ،زیرا بسیار بدجنس بودند و اموریان به جای ایشان ساکن شدند ،شریر و گناهکار ،و امروز قومی نیست که تمام گناهان ایشان را به کمال مرتکب شده باشد ،و دیگر بر روی زمین عمری ندارند.
۱۲و یعقوب ،لابان را روانه کرد و او به بینالنهرین ،سرزمین شرقی ،رفت و یعقوب به سرزمین جلعاد بازگشت.

۱۳و در یازدهمین ماه نهم ،از وادی یبوق عبور کرد .و در همان روز ،برادرش عیسو نزد او آمد و با او آشتی کرد و از نزد او به سرزمین سعیر رفت ،اما یعقوب در چادرها ساکن شد.
۱۴و در سال اول از هفته پنجم در این یوبیل ۲۱۳۶] صبح [او از اردن عبور کرد و در آن سوی اردن ساکن شد و گوسفندان خود را از دریای انبوه تا بیتشان و دوتان و جنگل اکرابیم چراند.
۱۵و از تمام دارایی خود ،از پوشاک و خوراک و گوشت و نوشیدنی و شیر و کره و پنیر و مقداری خرمای وادی ،برای پدرش اسحاق فرستاد.
۱۶و برای مادرش ربکا نیز چهار بار در سال ،بین زمانهای ماهها ،بین شخم زدن و درو کردن ،و بین پاییز و باران) فصل (و بین زمستان و بهار ،به برج ابراهیم.
۱۷زیرا اسحاق از چاه سوگند بازگشته و به برج پدرش ابراهیم رفته بود ،و در آنجا جدا از پسرش عیسو ساکن بود.
۱۸زیرا در ایامی که یعقوب به بینالنهرین رفت ،عیسو محلت ،دختر اسماعیل ،را به زنی گرفت و تمام گلههای پدر و زنانش را جمع کرد و به کوه سعیر رفت و در آنجا ساکن شد و پدرش اسحاق را تنها در کنار چاه سوگند گذاشت.
۱۹و اسحاق از چاه سوگند برآمد و در برج پدرش ابراهیم ،بر کوههای حبرون ،ساکن شد.
۲۰و یعقوب هر آنچه را که گاه به گاه برای پدر و مادرش میفرستاد ،یعنی هر آنچه نیاز داشتند ،به آنجا میفرستاد ،و ایشان یعقوب را با تمامی دل و جان خود برکت دادند.

فصل ۳۰

۱و در سال اول از هفته ششم ۲۱۴۳] صبح ،[او در ماه چهارم ،در آرامش به سالیم ،در شرق شکیم ،رفت.
۲و در آنجا دینه ،دختر یعقوب ،را به خانه شکیم ،پسر حمور حوی ،رئیس آن سرزمین ،بردند و او با او همبستر شده ،او را بیعصمت کرد ،و او دختری کوچک ،دوازده ساله بود.
۳و از پدر و برادران دختر التماس کرد که او را به همسری او درآورند .و یعقوب و پسرانش از مردان شکیم خشمگین شدند ،زیرا آنها خواهرشان دینه را بیعصمت کرده بودند و با آنها سخنان بد گفته و با آنها حیله کرده و آنها را فریب داده بودند.
۴و شمعون و لاوی ناگهان به شکیم آمدند و بر همهٔ مردان شکیم حکم کردند و هر که را در آنجا یافتند ،کشتند و هیچکس را در آنجا باقی نگذاشتند .همه را به عذاب کشتند ،زیرا خواهرشان دینه را بیآبرو کرده بودند.
۵و از این پس دیگر چنین نشود که دختری از اسرائیل نجس شود؛ زیرا داوری در آسمان علیه آنها مقرر شده است که باید تمام مردان شکیم را با شمشیر نابود کنند ،زیرا آنها در اسرائیل ننگ آوردهاند.
۶و خداوند ایشان را به دست پسران یعقوب سپرد تا ایشان را با شمشیر هلاک کنند و بر ایشان داوری نمایند ،و دیگر چنین عملی در اسرائیل رخ ندهد که باکرهای از اسرائیل بیآبرو شود.
۷و اگر کسی در اسرائیل بخواهد دختر یا خواهر خود را به مردی از نسل امّتها بدهد ،البته کشته خواهد شد و او را با سنگ سنگسار خواهند کرد ،زیرا در اسرائیل ننگ آورده است و زن را به آتش خواهند سوزاند ،زیرا نام خاندان پدرش را بیآبرو کرده است و ریشه او از اسرائیل کنده خواهد شد.
۸و زن زناکار و هیچ ناپاکی در اسرائیل در تمامی ایام نسلهای زمین یافت نشود ،زیرا اسرائیل برای خداوند مقدس است و هر مردی که آن را بیحرمت کند ،البته خواهد مرد .او را با سنگ سنگسار کنند.
۹زیرا در لوحهای آسمانی دربارهٔ تمامی نسل اسرائیل چنین مقدر و نوشته شده است :هر که آن را بیحرمت کند ،قطعاً خواهد مرد و با سنگ سنگسار خواهد شد.
۱۰و این شریعت نه محدودیتی برای روزها دارد و نه بخششی و نه کفارهای .اما مردی که دختر خود را بیعصمت کرده است ،از میان تمام اسرائیل ریشهکن خواهد شد ،زیرا از نسل خود به مولک داده و با بیدینی آن را بیعصمت کرده است.
۱۱و تو ای موسی ،بنیاسرائیل را امر و نهی کن که دختران خود را به غیریهودیان ندهند و هیچ یک از دختران غیریهودیان را برای پسران خود نگیرند ،زیرا این در نظر خداوند مکروه است.
۱۲از این رو ،من تمام اعمال شکیمیان را که علیه دینه مرتکب شدند ،و سخنان پسران یعقوب را که گفتند» :ما دختر خود را به مردی که ختنه نشده است ،نمیدهیم ،زیرا این برای ما ننگ است ،«در کتاب تورات برای تو نوشتم.
۱۳و این مایه ننگ است برای اسرائیل ،برای کسانی که زنده میمانند ،و برای کسانی که دختران غیریهودیان را میگیرند ،زیرا این برای اسرائیل نجس و مکروه است.
۱۴و اگر اسرائیل با دختران غیریهودی ازدواج کند ،یا یکی از دختران خود را به مردی از غیریهودیان داده باشد ،از این ناپاکی مبرا نخواهد بود.
۱۵زیرا بلا بر بلا و لعنت بر لعنت خواهد بود ،و هر داوری و بلا و لعنت بر او نازل خواهد شد .اگر او این کار را بکند ،یا چشمان خود را از کسانی که مرتکب ناپاکی میشوند ،یا کسانی که محراب خداوند را آلوده میکنند ،یا کسانی که نام مقدس او را بیحرمت میکنند ، بپوشاند) ،در آن صورت (تمام قوم با هم به خاطر تمام ناپاکیها و بیحرمتیهای این مرد محاکمه خواهند شد.
۱۶و هیچ طرفداری از اشخاص نخواهد بود و هیچ میوه و هدایا و قربانیهای سوختنی و چربی از دست او گرفته نخواهد شد ،و هیچ بوی خوشی نخواهد بود تا آن را بپذیرد .و چنین است با هر مرد یا زن اسرائیلی که قدس را نجس سازد.
۱۷از این رو ،تو را فرمان دادهام و گفتهام» :این شهادت را به اسرائیل بگو :ببین بر شِکیمیان و پسرانشان چه گذشت :چگونه به دست دو پسر یعقوب سپرده شدند و آنها را زیر شکنجه کشتند ،و این برای آنها پارسایی محسوب شد و برای آنها پارسایی نوشته شده است«.

۱۸و نسل لاوی برای کهانت و لاویان برگزیده شد تا بتوانند مانند ما پیوسته در حضور خداوند خدمت کنند و لاوی و پسرانش تا ابد برکت یابند ،زیرا او مشتاق اجرای عدالت و داوری و انتقام بر همه کسانی بود که علیه اسرائیل قیام میکردند.
۱۹و بدین ترتیب ،آنها بر لوحهای آسمانی ،برکت و عدالت را در حضور خدای همه ،به عنوان شهادتی به نفع او ثبت کردند:
۲۰و ما پارساییای را که آن مرد در طول زندگیاش ،در تمام دورههای سال ،انجام داد ،به یاد میآوریم؛ تا هزار نسل که آن را ثبت خواهند کرد ،و به او و فرزندانش پس از او خواهد رسید ،و او بر لوحهای آسمانی به عنوان یک دوست و یک مرد پارسا ثبت شده است.
۲۱من تمام این شرح را برای تو نوشتم و تو را امر کردم که به بنیاسرائیل بگویی که مرتکب گناه نشوند و از فرامین تجاوز نکنند و پیمانی را که برای آنها مقرر شده است ،نشکنند) ،بلکه (باید آن را وفا کنند و به عنوان دوست ثبت شوند.
۲۲اما اگر از هر جهت گناه کنند و ناپاکی به خرج دهند ،نامشان در لوحهای آسمانی به عنوان دشمن ثبت خواهد شد و از دفتر حیات محو خواهند گشت و در دفتر کسانی که هلاک خواهند شد و با کسانی که از زمین ریشهکن خواهند شد ،ثبت خواهند گردید.
۲۳و روزی که پسران یعقوب شکیم را کشتند ،نوشتهای به نفع ایشان در آسمان ثبت شد که ایشان عدالت و راستی و انتقام از گناهکاران را به جا آورده بودند ،و این برای برکت نوشته شد.
۲۴و خواهر خود دینه را از خانه شکیم بیرون آوردند ،و هر چه در شکیم بود ،از گوسفندان و گاوان و الاغان و تمام اموال و جمیع گلههای ایشان ،به اسیری بردند ،و همه را نزد پدرشان یعقوب آوردند.
۲۵و او ایشان را سرزنش کرد زیرا شهر را به دم شمشیر سپرده بودند ،زیرا از ساکنان آن سرزمین ،یعنی کنعانیان و فِرِزّیان ،میترسید.
۲۶و خوف خداوند بر تمامی شهرهای اطراف شکیم مستولی شد ،و ایشان برنخاستند تا پسران یعقوب را تعقیب کنند ،زیرا که وحشت بر ایشان مستولی شده بود.

فصل ۳۱

۱و در روز ماه نو ،یعقوب به همه اهل خانه خود خطاب کرده ،گفت« :خود را طاهر کنید و رختهای خود را عوض کنید و برخیزید و به بیتئیل برویم ،جایی که در روزی که از حضور برادرم عیسو فرار کردم ،برای او نذر کردم ،زیرا او با من بوده و مرا به این سرزمین به صلح آورده است ،و خدایان بیگانهای را که در میان شما هستند ،دور کنید«.
۲و خدایان بیگانه و آنچه در گوشها و گردنهایشان بود و بتهایی را که راحیل از پدرش لابان دزدیده بود ،ترک کردند و تماماً به یعقوب دادند .و او آنها را سوزاند و تکهتکه کرد و نابود نمود و زیر درخت بلوطی که در سرزمین شکیم است پنهان نمود.
۳و در ماه نو ماه هفتم به بیتئیل رفت .و در جایی که خوابیده بود ،مذبحی بنا کرد و ستونی در آنجا برپا نمود ،و برای پدرش اسحاق و مادرش ربکا پیغام فرستاد که برای قربانی نزد او بیایند.
۴و اسحاق گفت« :بگذار پسرم یعقوب بیاید و قبل از مردنم او را ببینم«.
۵و یعقوب نزد پدرش اسحاق و مادرش ربکا ،به خانه پدرش ابراهیم رفت ،و دو پسر خود ،لاوی و یهودا را با خود برداشت ،و نزد پدرش اسحاق و مادرش ربکا آمد.
۶و ربکا از برج به جلوی آن بیرون آمد تا یعقوب را ببوسد و او را در آغوش بگیرد ،زیرا وقتی شنید که« اینک پسرت یعقوب آمده است « روحش زنده شده بود ،پس او را بوسید.
۷و دو پسر او را دید و آنها را شناخت و به او گفت« :آیا اینها پسران تو هستند ،پسرم؟ «و آنها را در آغوش گرفت و بوسید و برایشان برکت داد و گفت« :نسل ابراهیم از شما برجسته خواهند شد و شما بر زمین برکت خواهید بخشید«.
۸و یعقوب نزد پدرش اسحاق ،به اتاقی که در آن خوابیده بود ،رفت و دو پسرش با او بودند .دست پدرش را گرفت و خم شد و او را بوسید .اسحاق به گردن پسرش یعقوب چسبید و بر گردن او گریست.
۹و تاریکی از چشمان اسحاق دور شد و دو پسر یعقوب ،لاوی و یهودا را دید و گفت« :آیا اینها پسران تو هستند ،ای پسر من؟ زیرا آنها مانند تو هستند«.
۱۰و به او گفت که آنها حقیقتاً پسران او هستند« :و تو به راستی دیدی که آنها حقیقتاً پسران من هستند«.
۱۱و چون به او نزدیک شدند ،رو به ایشان کرد و ایشان را بوسید و هر دو را با هم در آغوش گرفت.
۱۲و روح نبوت بر دهانش نازل شد و لاوی را به دست راست و یهودا را به دست چپ خود گرفت.
۱۳و او نخست رو به لاوی کرد و نخست شروع به برکت دادن به او نمود و به او گفت :خدای همه ،همان پروردگار همه اعصار ،تو و فرزندانت را در همه اعصار برکت دهد.
۱۴و باشد که خداوند به تو و نسل تو عظمت و جلال عظیم عطا فرماید ،و تو و نسل تو را از میان همهٔ بشر ،به سوی خود آورد تا در محراب او ،همچون فرشتگان حضور و مقدسین ،خدمت کنید) .حتی (نسل پسران تو نیز همچون آنها ،جلال و عظمت و قداست خواهند داشت ،و باشد که او آنها را تا ابد بزرگ گرداند.
۱۵و ایشان داوران و سروران و رؤسای تمامی ذریت پسران یعقوب خواهند بود .ایشان کلام خداوند را به عدالت بیان خواهند کرد و تمامی احکام او را به عدالت داوری خواهند نمود .و راههای مرا به یعقوب و راههای مرا به اسرائیل اعلام خواهند نمود .برکت خداوند از دهان ایشان جاری خواهد شد تا تمامی ذریت محبوب را برکت دهند.
۱۶مادرت نام تو را لاوی نامیده است ،و به حق نیز نام تو را چنین نهاده است؛ تو به خداوند خواهی پیوست و یار همه پسران یعقوب خواهی بود؛ سفرهٔ او از آن تو خواهد بود ،و تو و پسرانت از آن خواهید خورد؛ و سفرهٔ تو تا به ابد پر باشد ،و خوراک تو تا به ابد کم نشود.
۱۷و همهٔ کسانی که از تو نفرت دارند ،در برابرت به خاک بیفتند ،و همهٔ دشمنانت ریشهکن و هلاک شوند؛ و متبارک باد کسی که تو را برکت دهد ،و ملعون باد هر قومی که تو را لعنت کند.

۱۸و به یهودا گفت» :خداوند به تو قدرت و نیرو دهد تا همه کسانی را که از تو متنفرند ،پایمال کنی .تو و یکی از پسرانت ،بر فرزندان یعقوب فرمانروا خواهید بود .نام تو و نام پسرانت منتشر شود و در هر سرزمین و منطقهای بپیچد .آنگاه امتها از روی تو خواهند ترسید و همه ملتها خواهند لرزید«.
۱۹یاری یعقوب از تو خواهد بود ،و نجات اسرائیل در تو یافت خواهد شد.
۲۰و هنگامی که بر تخت افتخار عدالت خود بنشینی ،برای همه فرزندان فرزندان محبوب ،آرامش بزرگی خواهد بود .متبارک باد کسی که تو را برکت دهد ،و همه کسانی که از تو متنفرند و تو را آزار میدهند و تو را نفرین میکنند ،از زمین ریشه کن و نابود خواهند شد و ملعون خواهند بود.
۲۱و برگشت و دوباره او را بوسید و در آغوش گرفت و بسیار شاد شد ،زیرا پسران یعقوب ،پسر خود را به راستی دیده بود.
۲۲پس از میان پاهای او بیرون رفت و به خاک افتاد و تعظیم کرد .او آنها را برکت داد و آن شب را در آنجا با پدرش اسحاق آرمید و آنها با شادی خوردند و نوشیدند.
۲۳و دو پسر یعقوب را خوابانید ،یکی را در دست راست و دیگری را در دست چپ خود ،و این برای او پارسایی محسوب شد.
۲۴و یعقوب تمام شب را برای پدرش تعریف کرد که چگونه خداوند به او رحمت عظیم نشان داده و چگونه او را در تمام راههایش موفق کرده و از هر بدی محافظت نموده است.
۲۵و اسحاق خدای پدرش ابراهیم را که رحمت و عدالت خود را از پسران بندهاش اسحاق دریغ نکرده بود ،ستایش کرد.
۲۶بامدادان ،یعقوب نذری را که برای خداوند کرده بود و رؤیایی را که دیده بود ،برای پدرش اسحاق تعریف کرد و اینکه قربانگاهی ساخته است و همه چیز برای قربانی در حضور خداوند ،چنانکه نذر کرده بود ،آماده است و آمده است تا او را بر الاغی سوار کند.
۲۷و اسحاق به پسرش یعقوب گفت» :من نمیتوانم با تو بیایم ،زیرا پیر شدهام و نمیتوانم این راه را تحمل کنم .پسرم ،به سلامت برو ،زیرا من امروز صد و شصت و پنج سال دارم و دیگر نمیتوانم سفر کنم .مادرت را) بر الاغ (بنشان و بگذار با تو برود«.
۲۸و من میدانم ،پسرم ،که تو به خاطر من آمدهای ،و امروز مبارک باد که در آن مرا زنده دیدی ،و من نیز تو را ،پسرم ،دیدم.
۲۹باشد که کامیاب شوی و نذری را که کردهای ،وفا کنی؛ و نذر خود را به تأخیر نیندازی؛ زیرا به خاطر نذرت مورد بازخواست قرار خواهی گرفت .پس اکنون برای ادای آن شتاب کن ،و باشد که آن که همه چیز را آفریده است ،و تو به او نذر کردهای ،خشنود باشد.
۳۰و به ربکا گفت» :با پسرت یعقوب برو «.و ربکا با پسرش یعقوب و دبوره با او رفتند و به بیتئیل آمدند.
۳۱و یعقوب دعایی را که پدرش با آن ،او و دو پسرش ،لاوی و یهودا را برکت داده بود ،به یاد آورد و شادمان شد و خدای پدرانش ، ابراهیم و اسحاق را ستایش کرد.
۳۲و او گفت» :اکنون میدانم که من و پسرانم نیز در پیشگاه خدای همه ،امیدی جاودان داریم «.و این چنین درباره آن دو مقرر شده است؛ و آنها این را به عنوان شهادتی جاودان برای خود بر لوحهای آسمانی ثبت میکنند که چگونه اسحاق آنها را برکت داد.

فصل۳۲

۱و آن شب را در بیتئیل ماند ،و لاوی خواب دید که او و پسرانش را برای همیشه کاهن خدای تعالی قرار داده و منصوب کردهاند؛ و او از خواب بیدار شد و خداوند را ستایش کرد.
۲و یعقوب صبح زود ،در چهاردهم این ماه ،برخاست و از همه کسانی که با او آمده بودند ،از انسان و گاو ،از طلا و هر ظرف و جامه ، ده یک داد ،بلکه از همه چیز ده یک داد.
۳و در آن ایام ،راحیل به پسرش بنیامین حامله شد .و یعقوب پسران خود را از او به بالا شمرد و لاوی به نصیب خداوند پیوست ،و پدرش او را به لباس کهانت ملبس کرد و دستانش را پر ساخت.
۴و در پانزدهم این ماه ،چهارده گاو از میان گاوان ،و بیست و هشت قوچ ،و چهل و نه گوسفند ،و هفت بره و بیست و یک بزغاله به عنوان قربانی سوختنی بر قربانگاه قربانی به قربانگاه آورد ،تا برای خدا خوشبو و دلپذیر باشد.
۵این قربانی او بود ،به پاس نذری که کرده بود که ده یک بدهد ،به همراه هدایای میوه و نوشیدنی آنها.
۶و چون آتش آن را سوزاند ،بر آتشِ بالای آتش ،بخور سوزانید و برای قربانی شکرگزاری ،دو گاو نر و چهار قوچ و چهار گوسفند ، چهار بز نر و دو میش یک ساله و دو بزغاله قربانی کرد؛ و بدین ترتیب ،هفت روز ،هر روز انجام میداد.
۷و او و همه پسران و مردانش هفت روز در آنجا با شادی) این را (میخوردند و خداوند را که او را از همه سختیهایش رهایی داده و نذرش را ادا کرده بود ،ستایش و سپاس میگفتند.
۸و از همه حیوانات پاک ده یک گرفت و قربانی سوختنی تقدیم کرد ،اما حیوانات ناپاک را به پسرش لاوی نداد ،و جان همه آدمیان را به او داد.
۹و لاوی در بیتئیل ،مقام کاهنی را در حضور پدرش یعقوب ،بر ده برادرش ترجیح داد و او در آنجا کاهن بود و یعقوب نذر خود را ادا کرد .بدین ترتیب ،او دوباره ده یک را به خداوند داد و آن را تقدیس کرد و برای او مقدس شد.
۱۰و به همین دلیل ،بر لوحهای آسمانی ،قانونی برای دادن ده یک به عنوان دهم مقرر شده است که سال به سال در حضور خداوند ،در مکانی که برای سکونت نام او برگزیده شده است ،خورده شود و برای این قانون ،هیچ محدودیتی برای روزها تا ابد وجود ندارد.
۱۱این فرمان نوشته شده است که سال به سال با خوردن ده یک دوم در حضور خداوند در مکانی که برای آن تعیین شده است ،انجام شود و از امسال تا سال آینده چیزی از آن باقی نماند.
۱۲زیرا در سال خود ،دانه تا ایام جمعآوری دانه سال ،و شراب تا ایام شراب ،و روغن تا ایام موسمش خورده خواهد شد.
۱۳و هر چه از آن باقی بماند و کهنه شود ،نجس محسوب شود؛ به آتش سوخته شود ،زیرا نجس است.
۱۴و بدینسان آن را با هم در محراب بخورند و نگذارند کهنه شود.

۱۵و تمام ده یکهای گاوان و گوسفندان برای خداوند مقدس خواهد بود و به کاهنان او تعلق خواهد داشت که سال به سال در حضور او خواهند خورد؛ زیرا در مورد ده یکها بر لوحهای آسمانی چنین مقرر و حک شده است.
۱۶و در شب بعد ،در بیست و دومین روز این ماه ،یعقوب تصمیم گرفت که آن مکان را بسازد و دور حیاط را با دیواری احاطه کند و آن را تقدیس کند و برای همیشه ،برای خودش و فرزندانش پس از او ،مقدس سازد.
۱۷و خداوند شب هنگام بر او ظاهر شد و او را برکت داد و به او گفت» :نام تو دیگر یعقوب خوانده نخواهد شد ،بلکه نام تو را اسرائیل خواهند نامید«.
۱۸و بار دیگر به او گفت» :من خداوند هستم که آسمان و زمین را آفریدم ،و تو را بسیار بارور و کثیر خواهم ساخت ،و پادشاهان از تو بیرون خواهند آمد ،و در هر جایی که پای بنیآدم نهاده شده باشد ،داوری خواهند کرد«.
۱۹و من تمام زمین زیر آسمان را به نسل تو خواهم داد ،و ایشان همه امتها را بر حسب میل خود داوری خواهند کرد ،و پس از آن تمامی زمین را به تصرف خود درخواهند آورد و آن را تا ابد به ارث خواهند برد.
۲۰و چون سخنش با وی تمام شد ،از نزد او بالا رفت .و یعقوب نگریست تا او به آسمان صعود کرد.
۲۱و او در رؤیای شب دید که فرشتهای از آسمان با هفت لوح در دست نازل شد و آنها را به یعقوب داد و او آنها را خواند و هر آنچه را که در آنها نوشته شده بود و قرار بود در تمام اعصار بر او و پسرانش بیاید ،دانست.
۲۲و هر آنچه را که بر لوحها نوشته شده بود به او نشان داد و به او گفت» :این مکان را نساز و آن را معبد ابدی قرار مده و اینجا ساکن مشو ،زیرا اینجا جای مناسبی نیست .به خانه پدرت ابراهیم برو و تا روز مرگ پدرت با پدرت اسحاق ساکن شو«.
۲۳زیرا در مصر در آرامش خواهی مرد ،و در این سرزمین با احترام در آرامگاه پدرانت ،در کنار ابراهیم و اسحاق ،به خاک سپرده خواهی شد.
۲۴نترس ،زیرا همانطور که دیدهای و خواندهای ،همه چیز همانطور خواهد بود؛ و تو همه چیز را همانطور که دیدهای و خواندهای بنویس.
۲۵و یعقوب گفت» :ای خداوند ،چگونه میتوانم همه آنچه را که خواندهام و دیدهام به یاد آورم؟ «و به او گفت» :من همه چیز را به یاد تو خواهم آورد«.
۲۶و از نزد او برخاست و از خواب بیدار شد و هر آنچه را که خوانده و دیده بود به یاد آورد و تمام کلماتی را که خوانده و دیده بود ، نوشت.
۲۷و در آنجا روز دیگری را جشن گرفت و در آن قربانی کرد ،موافق هر آنچه در روزهای پیشین قربانی کرده بود ،و آن را» افزونه « نامید ،زیرا این روز افزوده شد و روزهای پیشین را» عید «نامید.
۲۸و بدین گونه آشکار شد که چنین خواهد شد ،و بر لوحهای آسمانی نوشته شده است :از این رو به او وحی شد که آن را جشن بگیرد و آن را به هفت روز عید بیفزاید.
۲۹و نام آن» اضافات «نامیده شد ،زیرا در میان روزهای اعیاد ،بر حسب تعداد روزهای سال ،ثبت میشد.
۳۰و در شب بیست و سوم این ماه ،دبوره ،دایه ربکا ،درگذشت و او را در پایین شهر ،زیر درخت بلوط رودخانه دفن کردند و او نام این مکان را» رود دبوره «و درخت بلوط را» بلوط سوگواری دبوره «نامید.
۳۱و ربکا روانه شده ،به خانه خود نزد پدرش اسحاق بازگشت ،و یعقوب قوچها و گوسفندان و بزهای نر را به دست او فرستاد تا غذایی برای پدرش چنانکه میخواست ،بپزد.
۳۲و او از پی مادرش رفت تا به سرزمین کبراتان رسید و در آنجا ساکن شد.
۳۳و راحیل شب هنگام پسری زایید و نام او را» پسر غم من «گذاشت ،زیرا در به دنیا آوردن او رنج کشید .اما پدرش در یازدهم ماه هشتم ،در اولین هفته از ششمین هفته این یوبیل ،نام او را بنیامین گذاشت]۲۱۴۳ .صبح[
۳۴و راحیل در آنجا مرد و در سرزمین افرات که همان بیتلحم باشد ،دفن شد و یعقوب بر قبر راحیل ،در جادهای که بالای قبر او بود ، ستونی بنا کرد.

فصل۳۳

۱و یعقوب رفت و در جنوب مَجْدَلَدَرَیْف ساکن شد .و او و همسرش لیه ،در ماه نوِ ماه دهم ،نزد پدرش اسحاق رفتند.
۲و رئوبین ،بلهه ،کنیز راحیل ،صیغه پدرش ،را دید که در مکانی پنهان در آب غسل میکند ،و عاشق او شد.
۳و شب هنگام خود را پنهان کرد و] شب هنگام [به خانه بلهه درآمد و او را دید که تنها بر بستری در خانهاش خوابیده است.
۴و او نزد او خوابید ،و او بیدار شد و دید که اینک رئوبین در بستر با او خوابیده است ،پس دامن لحاف خود را کشید و او را گرفت و فریاد زد و فهمید که رئوبین است.
۵و او از او شرمنده شد و دستش را از او رها کرد و او گریخت.
۶و او از این ماجرا بسیار گریست و آن را به کسی نگفت.
۷و چون یعقوب برگشت و او را طلبید ،او به وی گفت» :من از تو پاک نیستم ،زیرا که به تو نجس شدهام ،زیرا رئوبین مرا نجس کرده و شب با من خوابیده است و من خواب بودم و نفهمیدم تا اینکه دامن مرا کشف کرد و با من خوابید«.
۸و یعقوب بر رئوبین بسیار خشمگین شد زیرا که با بلهه همبستر شده بود ،زیرا دامن پدرش را کشف کرده بود.
۹و یعقوب دیگر به او نزدیکی نکرد زیرا روبین او را بیعصمت کرده بود .و هر مردی که دامن پدر خود را آشکار کند ،عملش بسیار زشت است ،زیرا او در نظر خداوند مکروه است.

۱۰از این رو ،در لوحهای آسمانی نوشته و مقرر شده است که مرد نباید با زن پدرش بخوابد و دامن پدرش را کشف نکند ،زیرا این نجس است .مردی که با زن پدرش بخوابد و آن زن نیز ،هر دو با هم خواهند مرد ،زیرا ایشان بر زمین ناپاکی به بار آوردهاند.
۱۱و هیچ چیز در برابر خدای ما در قومی که او برای خود به عنوان ملک برگزیده است ،نجس نخواهد بود.
۱۲و باز بار دیگر نوشته شده است» :ملعون باد کسی که با زن پدرش همبستر شود ،زیرا رسوایی پدرش را آشکار کرده است «.و همه مقدسین خداوند گفتند» :چنین باد !چنین باد«.
۱۳و تو ای موسی ،بنیاسرائیل را امر فرما که این کلام را رعایت کنند ،زیرا مجازات آن مرگ است و نجس است و کفاره ابدی برای کسی که این کار را کرده است وجود ندارد ،بلکه او باید کشته شود و با سنگ سنگسار شود و از میان قوم خدای ما ریشه کن گردد.
۱۴زیرا هیچکس در اسرائیل که چنین کند ،اجازه ندارد حتی یک روز بر روی زمین زنده بماند ،زیرا او مکروه و نجس است.
۱۵و نگویند که به رئوبین پس از همخوابگی با کنیز پدرش ،حیات و آمرزش عطا شد ،و به او نیز با اینکه شوهر داشت و شوهرش یعقوب ،پدرش ،هنوز زنده بود.
۱۶زیرا تا آن زمان ،فرمان و حکم و شریعت به طور کامل برای همه نازل نشده بود ،اما در روزگار تو) به عنوان قانونی برای فصلها و روزها و قانونی ابدی برای نسلهای جاودان نازل شده است.(
۱۷و برای این شریعت نه روزهایی برای انجام دادن هست و نه کفارهای برای آن ،بلکه هر دو باید از میان قوم ریشهکن شوند :در روزی که آن را مرتکب شدند ،ایشان را خواهند کشت.
۱۸و تو ای موسی ،آن را برای اسرائیل بنویس تا آن را رعایت کنند و طبق این سخنان عمل نمایند و گناهی منجر به مرگ مرتکب نشوند ، زیرا خداوند ،خدای ما ،داور است و کسی را طرفداری نمیکند و هدایا را نمیپذیرد.
۱۹و این سخنان عهد را به ایشان بگو تا بشنوند و رعایت کنند و در مورد آنها هوشیار باشند و نابود نشوند و از زمین ریشهکن نگردند؛ زیرا هر که این کار را در زمین در حضور خدای ما انجام دهد ،ناپاک و پلید و آلودهکننده و آلودهکننده است.
۲۰و هیچ گناهی بزرگتر از زنایی که ایشان در زمین مرتکب میشوند ،نیست؛ زیرا اسرائیل برای خداوند ،خدای خود ،قومی مقدس و قومی میراثی و قومی کاهن و سلطنتی و برای) ملک (خود است؛ و چنین پلیدی در میان قوم مقدس ظاهر نخواهد شد.
۲۱و در سال سوم از این هفته ششم ۲۱:۴۵] صبح ،[یعقوب و همه پسرانش رفتند و در خانه ابراهیم ،نزدیک پدرش اسحاق و مادرش ربکا ،ساکن شدند.
۲۲و این بود نامهای پسران یعقوب :رئوبین ،شمعون ،لاوی ،یهودا ،یساکار ،زبولون ،پسران لیه ،و پسران راحیل ،یوسف و بنیامین ،و پسران بلهه ،دان و نفتالی ،و پسران زلفه ،جاد و اشیر ،و دینه ،دختر لیه ،تنها دختر یعقوب.
۲۳و ایشان آمده ،اسحاق و ربکا را تعظیم کردند و چون ایشان را دیدند ،یعقوب و همه پسرانش را برکت دادند و اسحاق بسیار شاد شد زیرا پسران یعقوب ،پسر کوچکتر خود را دید و ایشان را برکت داد.

فصل۳۴

۱و در ششمین سال از این هفته از چهل و چهارمین یوبیل ۲۱:۴۸] صبح ،[یعقوب پسرانش را برای چراندن گوسفندانشان و غلامانش را با آنها به مراتع شکیم فرستاد.
۲و هفت پادشاه اموریان بر ایشان جمع شدند تا ایشان را بکشند ،و خود را زیر درختان پنهان کردند ،و مواشی ایشان را به غنیمت گرفتند.
۳و یعقوب و لاوی و یهودا و یوسف در خانه با پدرشان اسحاق بودند زیرا روح او غمگین بود و آنها نمیتوانستند او را ترک کنند و بنیامین کوچکترین بود و به همین دلیل نزد پدرش ماند.
۴و پادشاه تَفو و پادشاه اَرِسا و پادشاه سِرَغان و پادشاه سِلو و پادشاه غاَس و پادشاه بِتورون و پادشاه مَعَنیسَکیر و همهٔ ساکنان این کوهها و ساکنان جنگلهای سرزمین کنعان آمدند.
۵و این را به یعقوب خبر دادند و گفتند» :اینک پادشاهان اموریان پسرانت را احاطه کردهاند و گلههای ایشان را غارت کردهاند«.
۶و او از خانهاش برخاست ،او و سه پسرش و جمیع غلامان پدرش و غلامان خودش ،و با شش هزار مرد شمشیرزن به مقابله ایشان رفت.
۷و ایشان را در چراگاههای شکیم کشت و فراریان را تعاقب نمود و ایشان را به دم شمشیر کشت و اَرِسا و تَفو و سَرِغان و سِلو و اَمَنیشَکیر و جَعاس را کشت و گلههای خود را بازپس گرفت.
۸و او بر آنها غالب شد و بر آنها جزیه گذاشت که پنج نوع میوه از زمین خود را به او جزیه بدهند ،و او رَوْبِل و تَمْنَطَرَس را ساخت.
۹پس او به سلامتی بازگشت و با ایشان صلح کرد و ایشان تا روزی که او و پسرانش به مصر فرود آمدند ،بندگان او شدند.
۱۰و در هفتمین سال این هفته ۲۱:۴۹] صبح ،[یوسف را فرستاد تا از حال برادرانش از خانهاش به سرزمین شکیم جویا شود ،و آنها را در سرزمین دوتان یافت.
۱۱و با او خیانت ورزیدند و توطئه قتلش را چیدند ،اما نظر خود را تغییر داده ،او را به بازرگانان اسماعیلی فروختند و او را به مصر آوردند و به فوطیفار ،خواجهسرای فرعون ،رئیس آشپزان و کاهن شهر ایلو فروختند.
۱۲و پسران یعقوب بزغالهای را ذبح کردند و ردای یوسف را در خون آن فرو بردند و در دهم ماه هفتم آن را نزد پدرشان یعقوب فرستادند.
۱۳و او تمام آن شب را سوگواری کرد ،زیرا آن را عصرگاه برایش آورده بودند ،و از ماتم مرگ خود تب کرد و گفت» :جانوری درنده یوسف را خورده است «.و همه اعضای خانهاش] آن روز با او سوگواری کردند و [تمام آن روز با او غمگین و ماتمزده بودند.
۱۴و پسران و دخترش برای تسلی او برخاستند ،اما او تسلی برای پسرش را نپذیرفت.

۱۵و در آن روز بلهه شنید که یوسف هلاک شده است ،و در سوگ او درگذشت ،و در کفراطف ساکن بود ،و دینه ،دخترش ،نیز پس از هلاک یوسف درگذشت.
۱۶و این سه سوگواری در یک ماه بر اسرائیل واقع شد .و بلهه را در کنار قبر راحیل دفن کردند ،و دخترش دینه را نیز در آنجا دفن نمودند.
۱۷و او یک سال برای یوسف سوگواری کرد و از این کار دست نکشید ،زیرا میگفت» :بگذارید برای پسرم به گور بروم و سوگواری کنم«.
۱۸از این رو ،بر بنیاسرائیل مقرر شده است که در دهم ماه هفتم ،در روزی که خبر گریه یوسف به پدرش یعقوب رسید ،خود را ذلیل کنند تا در دهم ماه هفتم ،سالی یک بار ،با بزغالهای برای گناهان خود کفاره کنند ،زیرا محبت پدرشان را نسبت به پسرش یوسف آزرده خاطر ساخته بودند.
۱۹و این روز مقرر شده است تا در آن برای گناهان خود و برای همهٔ تقصیرات و برای همهٔ خطاهایشان سوگواری کنند ،تا سالی یک بار در آن روز خود را پاک سازند.
۲۰و پس از مرگ یوسف ،پسران یعقوب برای خود همسرانی گرفتند .نام همسر رئوبین» عادا «بود؛ و نام همسر شمعون» عدلبا «کنعانی بود؛ و نام همسر لاوی» مِلکّه «از دختران آرام ،از نسل پسران تارح؛ و نام همسر یهودا ،بِتاسوئیل کنعانی بود؛ و نام همسر یِساکار ، حِزاقه؛ و نام همسر زبولون ،نِعِیمان؛ و نام همسر دان» ،اِجلا«؛ و نام همسر نفتالی» ،رَسو «از بینالنهرین؛ و نام همسر جاد» ،مَقّه«؛ و نام همسر اَشِر» ،ایجونا«؛ و نام همسر یوسف» ،آسنات مصری«؛ و نام همسر بنیامین» ،ایجاساکه.«
۲۱و شمعون توبه کرد و زن دیگری از بینالنهرین ،مانند برادرانش ،گرفت.

فصل۳۵

۱و در سال اول از هفته اول چهل و پنجمین یوبیل ۲۱:۵۷] صبح ،[ربکا پسرش یعقوب را فراخواند و او را در مورد پدر و برادرش وصیت کرد که در تمام روزهای زندگیاش ایشان را گرامی بدارد.
۲یعقوب گفت» :هر چه به من فرمان دادهای ،انجام خواهم داد؛ زیرا این کار برای من افتخار و بزرگی و در نظر خداوند پارسایی خواهد بود تا ایشان را گرامی بدارم«.
۳و تو نیز ای مادر ،از زمانی که من زاده شدم تا به امروز ،از همه اعمالم و هر آنچه در قلبم است ،آگاهی که من همیشه درباره همه چیز نیک میاندیشم.
۴و چگونه این کاری را که به من امر فرمودی ،یعنی احترام به پدر و برادرم ،انجام ندهم؟
۵, ای مادر ،به من بگو چه انحرافی در من دیدهای تا از آن روی بگردانم و رحمت شامل حالم شود.
۶و به او گفت» :پسرم ،در تمام عمرم از تو هیچ انحرافی جز اعمال درست ندیدهام .و با این حال ،پسرم ،حقیقت را به تو میگویم :من امسال خواهم مرد و امسال از عمرم زنده نخواهم ماند؛ زیرا روز مرگم را در خواب دیدهام که بیش از صد و پنجاه و پنج سال زندگی نخواهم کرد .و اینک تمام روزهای عمرم را که باید زندگی کنم ،به پایان رساندهام«.
۷و یعقوب به سخنان مادرش خندید ،زیرا مادرش به او گفته بود که او خواهد مرد ،و او در مقابل او نشسته بود و قدرت خود را داشت ،و در قدرت خود ناتوان نبود ،زیرا او آمد و شد میکرد و میدید ،و دندانهایش قوی بود ،و در تمام ایام عمرش هیچ بیماری به او نرسیده بود.
۸یعقوب به او گفت» :ای مادر ،خوشا به حال من ،اگر روزهای من به روزهای زندگی تو نزدیک شود و قدرت من مانند قدرت تو با من بماند و تو نخواهی مرد ،زیرا در مورد مرگ خود با من شوخی میکنی«.
۹و او نزد اسحاق رفت و به او گفت» :یک درخواست از تو دارم :عیسو را سوگند بده که به یعقوب آسیبی نرساند و با او دشمنی نکند ، زیرا تو افکار عیسو را میدانی که از جوانیاش منحرف است و در او هیچ خیری نیست ،زیرا او پس از مرگ تو میخواهد او را بکشد«.
۱۰و تو هر آنچه را که او از روزی که برادرش یعقوب به حران رفت تا به امروز انجام داده است ،میدانی ،که چگونه ما را با تمام وجود خود ترک کرده و به ما بدی کرده است؛ گلههای تو را برای خود گرفته و تمام اموالت را از پیش روی تو ربوده است.
۱۱و چون برای آنچه از آنِ خود ما بود ،از او التماس و زاری کردیم ،او مانند کسی که بر ما ترحم میکند ،با ما رفتار نمود.
۱۲و او از تو کینه دارد زیرا تو یعقوب ،پسر کامل و درستکار خود را برکت دادی؛ زیرا در او هیچ بدی نیست ،بلکه فقط نیکی است ،و از زمانی که از حران آمده تا به امروز چیزی از ما ندزدیده است ،زیرا او همیشه همه چیز را در فصل خود برای ما میآورد ،و وقتی از دست او میگیریم و او ما را برکت میدهد ،با تمام وجود شاد میشود ،و از زمانی که از حران آمده تا به امروز از ما جدا نشده است ،و او پیوسته در خانه با ما میماند و ما را گرامی میدارد.
۱۳اسحاق به او گفت» :من نیز اعمال یعقوب را که با ماست میدانم و میبینم که چگونه با تمام وجودش ما را گرامی میدارد؛ اما من قبلاً عیسو را بیشتر از یعقوب دوست داشتم ،زیرا او نخستزاده بود .اما اکنون یعقوب را بیشتر از عیسو دوست دارم ،زیرا او کارهای بد بسیاری انجام داده است و هیچ پارسایی در او نیست ،زیرا همه راههای او بیعدالتی و خشونت است] ،و هیچ پارسایی در اطراف او نیست[.
۱۴و اکنون دل من به سبب تمام اعمال او آشفته است ،و نه او و نه نسلش نجات نخواهند یافت ،زیرا ایشان کسانی هستند که از زمین نابود خواهند شد و از زیر آسمان ریشه کن خواهند شد ،زیرا او خدای ابراهیم را ترک کرده و از پی همسرانش و ناپاکی و گمراهی آنها رفته است ،او و فرزندانش.
۱۵و تو از من میخواهی که او را سوگند دهم که برادرش یعقوب را نکشد؛ حتی اگر سوگند یاد کند ،به سوگند خود وفا نخواهد کرد و نیکی نخواهد کرد ،بلکه فقط بدی خواهد کرد.

۱۶اما اگر بخواهد یعقوب ،برادرش را به دست یعقوب بکشد ،تسلیم خواهد شد ،و از دست او رهایی نخواهد یافت] ،زیرا به دست او خواهد افتاد[.
۱۷و از یعقوب مترس ،زیرا سرپرست یعقوب بزرگ و قدرتمند و محترم و ستودهتر از سرپرست عیسو است.
۱۸پس ربکا فرستاده ،عیسو را خواند و او نزد وی آمد و به وی گفت» :ای پسرم ،از تو درخواستی دارم و تو ای پسرم ،قول بده که آن را انجام دهی«.
۱۹و او گفت» :هر آنچه به من بگویی انجام خواهم داد و درخواست تو را رد نخواهم کرد«.
۲۰و او به او گفت» :از تو میخواهم که روزی که بمیرم ،مرا به خانهات ببری و نزدیک ساره ،مادر پدرت ،به خاک بسپاری ،و تو و یعقوب یکدیگر را دوست داشته باشید و هیچکدام بدی دیگری را نخواهید ،بلکه فقط عشق متقابل داشته باشید ،و) اینگونه (شما ،پسران من ، کامیاب خواهید شد و در میان زمین گرامی داشته خواهید شد ،و هیچ دشمنی از شما شادمان نخواهد شد ،و شما در نظر همه کسانی که شما را دوست دارند ،مایه برکت و رحمت خواهید بود«.
۲۱و گفت» :هر آنچه به من گفتی انجام خواهم داد ،و تو را در روزی که بمیری ،نزدیک ساره ،مادر پدرم ،دفن خواهم کرد ،چنانکه خواستی استخوانهای او نزدیک استخوانهای تو باشد«.
۲۲و یعقوب ،برادر من ،را نیز بیش از هر بشری دوست خواهم داشت؛ زیرا در تمام زمین برادری جز او ندارم :و اگر او را دوست داشته باشم ،برایم هیچ مزیت بزرگی نیست؛ زیرا او برادر من است ،و ما با هم در بدن تو کاشته شدیم و با هم از رحم تو بیرون آمدیم ،و اگر برادرم را دوست نداشته باشم ،چه کسی را دوست خواهم داشت؟
۲۳و من ،خودم ،از تو التماس میکنم که یعقوب را در مورد من و پسرانم نصیحت کنی ،زیرا میدانم که او مطمئناً بر من و پسرانم پادشاه خواهد بود ،زیرا در روزی که پدرم او را برکت داد ،او را برتر و مرا پستتر قرار داد.
۲۴و من برای تو سوگند یاد میکنم که او را دوست خواهم داشت و در تمام روزهای زندگیام بدی را برای او آرزو نخواهم کرد ،بلکه فقط خوبی را«.
۲۵و او در مورد همه این امور برای او سوگند یاد کرد .و او یعقوب را در حضور عیسو فراخواند و طبق سخنانی که به عیسو گفته بود ، به او دستور داد.
۲۶و گفت» :من خشنودی تو را به جا خواهم آورد؛ مرا باور کن که هیچ بدی از من یا از پسرانم بر عیسو نخواهد رسید ،و من در هیچ چیز جز در عشق ،برتر نخواهم بود«.
۲۷و او و پسرانش در آن شب خوردند و نوشیدند ،و او در همان شب ،در حالی که سه یوبیل و یک هفته و یک سال داشت ،درگذشت ،و دو پسرش ،عیسو و یعقوب ،او را در غار دوتایی نزدیک ساره ،مادر پدرشان ،دفن کردند.

فصل۳۶

۱و در ششمین سال این هفته ۲۱۶۲] صبح ،[اسحاق دو پسرش عیسو و یعقوب را فرا خواند و آنها نزد او آمدند و به ایشان گفت» :ای پسران من ،من به راه پدرانم میروم ،به خانه ابدی که پدرانم در آن هستند«.
۲پس مرا نزدیک پدرم ابراهیم ،در غار دوتایی در مزرعه عفرون حتی ،جایی که ابراهیم مقبرهای برای دفن کردن خرید ،دفن کنید؛ در مقبرهای که برای خود کندهام ،مرا آنجا دفن کنید.
۳و ای پسرانم ،این را به شما فرمان میدهم که در زمین پارسایی و درستکاری را به جا آورید ،تا خداوند هر آنچه را که به ابراهیم و نسل او گفته است ،بر شما نازل کند.
۴و ای پسران من ،برادرانتان ،یکدیگر را همچون کسی که جان خود را دوست دارد ،دوست بدارید و هر کس در پی سود رساندن به برادرش باشد و با هم در زمین عمل کنند؛ و یکدیگر را همچون جان خود دوست بدارند.
۵و در مورد مسئله بتها ،شما را امر و نهی میکنم که از آنها دوری کنید و از آنها متنفر باشید و آنها را دوست نداشته باشید ،زیرا آنها برای کسانی که آنها را میپرستند و برای کسانی که در برابر آنها سجده میکنند ،پر از فریب هستند.
۶ای پسران من ،خداوند خدای پدرتان ابراهیم را به یاد آورید ،و اینکه چگونه من نیز او را پرستش کردم و با عدالت و شادی به او خدمت نمودم ،تا شما را تکثیر کند و نسل شما را مانند ستارگان آسمان فراوان گرداند ،و شما را بر روی زمین مانند نهال عدالت که تا ابد در میان نسلها ریشهکن نخواهد شد ،مستقر سازد.
۷و اکنون شما را سوگندی بزرگ میدهم - زیرا سوگندی بزرگتر از آن به نام باشکوه و ارجمند و عظیم و باشکوه و شگفتانگیز و قدرتمندی که آسمانها و زمین و همه چیز را با هم آفریده است ،وجود ندارد - که از او بترسید و او را پرستش کنید.
۸و اینکه هر کس برادر خود را با محبت و پارسایی دوست بدارد ،و از این پس ،برای همیشه ،در تمام ایام زندگی خود ،بدی برادر خود را نخواهد تا در تمام اعمال خود موفق شوید و هلاک نشوید.
۹و اگر یکی از شما نقشه بدی علیه برادر خود بکشد ،بداند که از این پس هر که نقشه بدی علیه برادرش بکشد ،به دست او خواهد افتاد و ریشهاش از زمین زندگان کنده خواهد شد و نسلش از زیر آسمان نابود خواهد گشت.
۱۰اما در روز آشوب و نفرت و خشم و غضب ،با آتش سوزان و سوزاننده ،همانطور که سدوم را سوزاند ،به همان ترتیب سرزمین و شهر و هر آنچه از آن اوست را خواهد سوزاند و از دفتر تأدیب بنیآدم محو خواهد شد و در دفتر حیات ثبت نخواهد شد ،بلکه در دفتری که برای هلاکت مقرر شده است ،ثبت خواهد شد و به نفرت ابدی خواهد رفت؛ تا محکومیت آنها همیشه در نفرت و نفرت و خشم و عذاب و غضب و بلاها و بیماریها برای همیشه تجدید شود.
۱۱ای پسران من ،من به شما میگویم و شهادت میدهم که بر سر کسی که بخواهد به برادر خود آسیب برساند ،چه داوری خواهد شد.

۱۲و در همان روز ،تمام دارایی خود را بین آن دو تقسیم کرد و سهم بیشتر را به نخستزادهاش داد ،و برج و هر چه در اطراف آن بود ،و هر چه ابراهیم در چاه سوگند داشت.
۱۳و گفت»: این سهم بیشتر را به نخستزاده خواهم داد«.
۱۴عیسو گفت»: به یعقوب فروختهام و حق نخستزادگی خود را به یعقوب بخشیدهام؛ به او داده شود ،و من هیچ سخنی در این باره ندارم ، زیرا از آنِ اوست«.
۱۵اسحاق گفت»: ای پسران من ،امروز برکت بر تو و بر نسل تو باد ،زیرا مرا آرامی بخشیدی و دلم از نخستزادگی غمگین نیست ،مبادا به سبب آن مرتکب گناه شوی«.
۱۶خدای متعال مردی را که پارسایی پیشه میکند ،برکت دهد ،او و نسلش را تا ابد«.
۱۷و او به امر و نهی و برکت دادن ایشان پایان داد ،و ایشان در حضور او با هم خوردند و نوشیدند ،و او شادمان شد زیرا که میان ایشان یک دل بود ،و ایشان از نزد او بیرون رفتند و آن روز را استراحت کردند و خوابیدند.
۱۸و اسحاق آن روز شادمانه بر بستر خود خوابید و به خواب ابدی فرو رفت و صد و هشتاد سال عمر کرد .بیست و پنج هفته و پنج سال را به پایان رساند و دو پسرش عیسو و یعقوب او را به خاک سپردند.
۱۹و عیسو به زمین ادوم ،به کوههای سعیر رفت و در آنجا ساکن شد.
۲۰و یعقوب در کوههای حبرون ،در برج سرزمین غربت پدرش ابراهیم ،ساکن شد و خداوند را با تمام وجود خود و مطابق فرامین دیدنی ،چنانکه ایام نسلهایش را تقسیم کرده بود ،پرستش میکرد.
۲۱و همسرش لیه در سال چهارم از هفته دوم چهل و پنجمین یوبیل ۲۱۶۷] ،صبح ،[درگذشت و او را در غار دوتایی نزدیک ربکا ، مادرش ،در سمت چپ قبر سارا ،مادر پدرش ،دفن کرد.
۲۲و همه پسرانش و پسرانش آمدند تا برای همسرش لیه سوگواری کنند و او را به خاطر او تسلی دهند ،زیرا لیه پس از مرگ خواهرش راحیل ،به خاطر عشق فراوانش به لیه ،برایش سوگواری میکرد.
۲۳زیرا او در تمام رفتار خود کامل و درستکار بود و یعقوب را گرامی میداشت ،و در تمام روزهایی که با او زندگی میکرد ،یعقوب سخن تندی از دهانش نشنید ،زیرا او ملایم و صلحجو و درستکار و محترم بود.
۲۴و او تمام اعمالی را که او در طول زندگیاش انجام داده بود به یاد آورد و برای او بسیار سوگواری کرد؛ زیرا او را با تمام قلب و تمام روحش دوست میداشت.

فصل۳۷

۱و در روزی که اسحاق ،پدر یعقوب و عیسو ،درگذشت ،پسران عیسو شنیدند که اسحاق سهم بزرگتر را به پسر کوچکترش یعقوب داده است و بسیار خشمگین شدند.
۲و با پدر خود منازعه کرده ،گفتند»: چرا پدرت سهم بزرگتر را به یعقوب داده و از تو گذشته است ،با اینکه تو بزرگتر و یعقوب کوچکتر هستی؟«
۳و به ایشان گفت»: زیرا من حق نخستزادگی خود را به یعقوب به مقداری عدس فروختم ،و روزی که پدرم مرا فرستاد تا شکار کنم و چیزی برایش بیاورم تا بخورد و مرا برکت دهد ،او با حیله آمد و برای پدرم غذا و نوشیدنی آورد ،و پدرم او را برکت داد و مرا زیر دست خود گرفت«.
۴و اکنون پدرمان ما و او را سوگند داده است که با هم ،چه علیه برادرش ،نقشه بدی نکشیم و هر یک با برادرش در محبت و صلح باشیم و راههای خود را فاسد نکنیم.
۵و به او گفتند»: ما به تو گوش نخواهیم داد تا با او صلح کنیم ،زیرا نیروی ما از نیروی او بیشتر است و ما از او نیرومندتریم .ما به او حمله خواهیم کرد و او را خواهیم کشت و او و پسرانش را نابود خواهیم کرد .و اگر تو با ما نروی ،به تو نیز آسیب خواهیم رساند«.
۶و حال به ما گوش فرا دهید :بیایید به ارام و فلسطین و موآب و عمون بفرستیم و مردان برگزیدهای را که برای جنگیدن مشتاق باشند ، برای خود انتخاب کنیم و به مقابله با او برویم و با او بجنگیم و قبل از اینکه قوی شود ،او را از روی زمین محو کنیم.
۷و پدرشان به ایشان گفت»: نروید و با او جنگ نکنید ،مبادا از او شکست بخورید«.
۸و به او گفتند»: این نیز دقیقاً شیوهی عمل تو از جوانی تا به امروز است ،و تو گردن خود را زیر یوغ او میگذاری«.
۹ما به این سخنان گوش نخواهیم داد «.پس به آرام و آدورام ،نزد دوست پدرشان ،فرستادند و هزار مرد جنگی ،یعنی مردان برگزیده جنگی ،را با خود اجیر کردند.
۱۰و هزار مرد برگزیده از موآب و از بنی عمون ،مزدوران ،و هزار مرد جنگی برگزیده از فلسطین ،و هزار مرد جنگی برگزیده از ادوم و حوریان ،و مردان جنگی نیرومند از کتیم نزد ایشان آمدند.
۱۱و به پدرشان گفتند»: با آنها برو و آنها را رهبری کن ،وگرنه تو را خواهیم کشت«.
۱۲و چون دید پسرانش او را وادار میکنند که پیشاپیش آنها برود تا آنها را علیه برادرش یعقوب رهبری کند ،سخت خشمگین و غضبناک شد.
۱۳اما بعدها ،تمام بدیهایی را که در دل خود نسبت به برادرش یعقوب پنهان کرده بود ،به یاد آورد؛ و سوگندی را که برای پدر و مادرش خورده بود ،به یاد نیاورد که در تمام عمرش هیچ بدی نسبت به برادرش یعقوب نکند.
۱۴و با وجود همه اینها ،یعقوب نمیدانست که آنها برای جنگ با او میآیند و برای همسرش لیه سوگواری میکرد ،تا اینکه آنها با چهار هزار جنگجو و مردان جنگی برگزیده ،بسیار نزدیک به برج رسیدند.

۱۵و مردان حبرون نزد او فرستادند و گفتند» :اینک برادرت با چهار هزار نفر شمشیرزن و سپر و سلاح ،برای جنگ با تو آمده است «.
زیرا یعقوب را بیشتر از عیسو دوست میداشتند .پس او را خبر دادند ،زیرا یعقوب مردی بخشندهتر و مهربانتر از عیسو بود.
۱۶اما یعقوب باور نکرد تا اینکه آنها کاملاً به برج نزدیک شدند.
۱۷و دروازههای برج را بست و بر باروها ایستاد و با برادرش عیسو سخن گفت و گفت» :چه دلگرمی بزرگی که برای تسلی دادن به من برای همسرم که مرده است ،آوردهای .آیا این همان سوگندی است که قبل از مرگ پدرت و مادرت خوردی؟ سوگند را شکستی و در همان لحظه که برای پدرت سوگند خوردی ،محکوم شدی«.
۱۸آنگاه عیسو در جواب او گفت» :نه بنیآدم و نه حیوانات زمین سوگند عدالتی ندارند که در سوگند خود یاد کرده باشند) سوگندی که تا ابد معتبر باشد(؛ بلکه هر روز برای یکدیگر نقشههای شوم میکشند و هر کس میتواند دشمن و خصم خود را بکشد«.
۱۹و تو تا ابد از من و فرزندانم نفرت داری .و هیچ پیوند برادری با تو رعایت نمیشود.
۲۰این سخنان را که به تو میگویم بشنو :اگر گراز بتواند پوست خود را تغییر دهد و موهایش را مانند پشم نرم کند ،یا اگر بتواند شاخهایی مانند شاخ گوزن یا گوسفند بر سرش رویاند ،آنگاه من پیوند برادری را با تو رعایت خواهم کرد ،و اگر سینهها از مادر خود جدا شدند ، زیرا تو برای من برادر نبودی.
۲۱و اگر گرگها با برهها صلح کنند تا آنها را نخورند و به آنها خشونت نکنند ،و اگر دلشان با آنها به نیکی باشد ،آنگاه در دل من با تو صلح خواهد بود.
۲۲و اگر شیر با گاو دوست شود و با او صلح کند ،و اگر با او زیر یک یوغ بسته شود و با او شخم بزند ،آنگاه من با تو صلح خواهم کرد.
۲۳و چون کلاغ چون سپیدی سپید شود ،آنگاه بدان که من تو را دوست داشتهام ،و با تو آشتی خواهم کرد ،تو ریشهکن خواهی شد ،و پسرانت ریشهکن خواهند شد ،و برای تو آرامشی نخواهد بود.
۲۴و چون یعقوب دید که او با دل و تمام جانش چنان به سوی او متمایل شده است که میخواهد او را بکشد ،و مانند گراز وحشی که بر نیزه حمله میکند و آن را سوراخ کرده و میکشد و از آن برنمیگردد ،هجوم آورده است،
۲۵آنگاه به خاصان و خدمتکارانش فرمود که به او و همه یارانش حمله کنند.

فصل۳۸

۱و پس از آن یهودا با پدرش یعقوب سخن گفت و به او گفت» :ای پدر ،کمان خود را بکش و تیرهای خود را رها کن و دشمن را بینداز و دشمن را بکش؛ و باشد که تو قدرت داشته باشی ،زیرا ما برادرت را نخواهیم کشت ،زیرا او مانند توست و او مانند توست ،بگذار) این (افتخار را به او بدهیم«.
۲آنگاه یعقوب کمان خود را کشید و تیری رها کرد و به سینه راستش ،برادرش عیسو ،زد و او را کشت.
۳و دوباره تیری فرستاد و به سینه چپ آدوران آرامی اصابت کرد و او را به عقب راند و کشت.
۴و آنگاه پسران یعقوب و بندگانشان بیرون رفتند و در چهار طرف برج به دستههایی تقسیم شدند.
۵و یهودا در جلو بیرون رفت و نفتالی و جاد و پنجاه نفر از بندگانش با او در سمت جنوبی برج بودند و هر که را که پیش روی خود یافتند کشتند و حتی یک نفر از ایشان رهایی نیافت.
۶و لاوی و دان و اشیر به همراه پنجاه نفر از طرف شرقی برج بیرون رفتند و مردان جنگی موآب و عمونیان را کشتند.
۷و رئوبین و یساکار و زبولون به همراه پنجاه نفر از جانب شمال برج بیرون رفتند و مردان جنگی فلسطینیان را کشتند.
۸و شمعون و بنیامین و خنوخ پسر رئوبین ،به همراه پنجاه نفر) مرد (از طرف غربی برج بیرون رفتند و چهارصد نفر از مردان جنگی ادوم و حوری را کشتند و ششصد نفر گریختند و چهار نفر از پسران عیسو نیز با آنها گریختند و پدر خود را کشته ،همانطور که بر روی تپهای در ادورام افتاده بود ،رها کردند.
۹و پسران یعقوب ایشان را تا کوههای سعیر تعقیب کردند .و یعقوب برادر خود را در کوهی که در اَدورام است دفن کرد و به خانه خود بازگشت.
۱۰و پسران یعقوب در کوههای سعیر بر پسران عیسو سخت حمله کردند و گردنهای ایشان را خم نمودند ،به طوری که ایشان بندگان پسران یعقوب شدند.
۱۱و نزد پدرشان فرستادند تا بپرسند که آیا با ایشان صلح کنند یا ایشان را بکشند.
۱۲و یعقوب برای پسرانش پیام فرستاد که صلح کنند ،و آنها با ایشان صلح کردند و یوغ بندگی را بر دوش ایشان نهادند ،به طوری که آنها همیشه به یعقوب و پسرانش خراج میدادند.
۱۳و ایشان تا روزی که یعقوب به مصر رفت ،همچنان به او خراج میدادند.
۱۴و بنیاَدوم تا به امروز از یوغ بندگی که دوازده پسر یعقوب بر ایشان نهادند ،رهایی نیافتهاند.
۱۵و ایناَنند پادشاهانی که در ادوم سلطنت کردند ،قبل از آنکه پادشاهی بر بنیاسرائیل] تا به امروز [در زمین ادوم سلطنت کند.
۱۶و بالاق ،پسر بعور ،در ادوم سلطنت میکرد ،و نام شهر او دانابه بود.
۱۷و بالاق مرد و یوباب پسر زاره از بوصِر به جایش سلطنت کرد.
۱۸و یوباب مرد و آسام از سرزمین تیمان به جایش سلطنت کرد.
۱۹و آسام مُرد و عادات ،پسر باراد ،که مدیان را در صحرای موآب کشت ،به جای او پادشاهی کرد و نام شهر او عویت بود.
۲۰و عاداث درگذشت و سلمان از عماصقه به جای او پادشاهی کرد.
۲۱و سلمان درگذشت و شائول از رعبوت) کنار (نهر ،به جای او پادشاهی کرد.
۲۲و شاؤل مرد و بَعِلُونان پسر عَکبور به جایش سلطنت کرد.

۲۳و بَعِلُونان ،پسر عَکبور ،مُرد و عَدات به جایش سلطنت کرد ،و نام همسرش مَیتابیت ،دختر مَطَرِطَة ،دختر مَتَبِذآب ،بود.
۲۴اینها پادشاهانی هستند که در سرزمین ادوم سلطنت کردند.

فصل ۳۹

۱و یعقوب در سرزمین غربت پدرش ،در سرزمین کنعان ،ساکن شد .این است پیدایش یعقوب.
۲و یوسف هفده ساله بود وقتی که او را به سرزمین مصر بردند ،و فوطیفار ،خواجهسرای فرعون و آشپز اعظم ،او را خرید.
۳و یوسف را بر تمامی اهل خانه خود گماشت و برکت خداوند به خاطر یوسف بر اهل خانه آن مصری نازل شد ،و خداوند او را در هر کاری که میکرد ،کامیاب ساخت.
۴و آن مصری همه چیز را به دست یوسف سپرد ،زیرا دید که خداوند با اوست و خداوند او را در هر کاری که میکند ،کامیاب میسازد.
۵و سیمای یوسف نیکو منظر بود .و همسر آقایش چشمان خود را بلند کرده ،یوسف را دید ،و او را دوست داشت و از او التماس کرد که با او بخوابد.
۶اما او تسلیم نشد و خداوند و سخنانی را که پدرش یعقوب از میان سخنان ابراهیم میخواند ،به یاد آورد که هیچ مردی نباید با زنی که شوهر دارد زنا کند؛ زیرا مجازات مرگ در آسمانها در پیشگاه خدای متعال برای او مقرر شده است و این گناه پیوسته در دفاتر ابدی در پیشگاه خداوند علیه او ثبت خواهد شد.
۷و یوسف این سخنان را به یاد آورد و از همخوابگی با او خودداری کرد.
۸و یک سال از او التماس کرد ،اما او ابا نمود و گوش نداد.
۹اما او او را در آغوش گرفت و در خانه محکم نگه داشت تا او را مجبور به خوابیدن با خود کند و درهای خانه را بست و او را محکم نگه داشت؛ اما او جامه خود را در دست او رها کرد و در را شکست و از حضور او گریخت.
۱۰و زن دید که او حاضر نیست با او بخوابد ،پس او را در حضور آقایش بدنام کرد و گفت» :بنده عبرانی تو که او را دوست میداری ، میخواست مرا مجبور کند تا با من بخوابد .و چون صدایم را بلند کردم ،فرار کرد و جامهاش را در دستم گذاشت ،و چون او را گرفتم ،در را شکست«.
۱۱و آن مصری جامه یوسف و در شکسته را دید و سخنان همسرش را شنید و یوسف را به زندان انداخت ،به جایی که زندانیانی را که پادشاه زندانی کرده بود ،نگاه میداشتند.
۱۲و او آنجا در زندان بود؛ و خداوند یوسف را در نظر رئیس زندانبانان گرامی داشت و در نظرش دلسوزی کرد ،زیرا دید که خداوند با اوست و خداوند هر کاری را که او انجام میدهد ،موفق میسازد.
۱۳و همه چیز را به دست او سپرد ،و رئیس زندانبانان از آنچه نزد او بود ،خبر نداشت ،زیرا یوسف همه کارها را انجام میداد و خداوند آنها را به کمال میرساند.
۱۴و او دو سال در آنجا ماند .و در آن روزها ،فرعون ،پادشاه مصر ،بر دو خواجهسرای خود ،بر رئیس ساقیان و بر رئیس نانوایان خشم گرفت و ایشان را در خانه رئیس آشپزان ،در زندانی که یوسف در آن زندانی بود ،زندانی کرد.
۱۵و رئیس زندانبانان ،یوسف را به خدمت ایشان گماشت ،و او در حضور ایشان خدمت میکرد.
۱۶و هر دو خوابی دیدند ،رئیس ساقیان و رئیس نانوایان ،و آن را به یوسف بازگفتند.
۱۷و چنانکه برای ایشان تعبیر کرده بود ،همان برایشان واقع شد ،و فرعون رئیس ساقیان را به مقامش باز گرداند و رئیس نانوا را نیز کشت ،چنانکه یوسف برای ایشان تعبیر کرده بود.
۱۸اما رئیس ساقیان ،یوسف را در زندان فراموش کرد ،هرچند او را از آنچه بر سرش میآمد ،آگاه کرده بود ،و به یاد نیاورد که به فرعون بگوید یوسف چگونه او را خبر داده بود ،زیرا فراموش کرد.

فصل ۴۰

۱و در آن روزها ،فرعون در یک شب دو خواب دید درباره قحطی که میبایست در تمام زمین پدید آید .پس از خواب بیدار شد و همه تعبیرکنندگان خواب که در مصر بودند و جادوگران را فراخواند و دو خواب خود را برای ایشان بیان کرد ،اما ایشان نتوانستند آن را بیان کنند.
۲آنگاه رئیس ساقیان یوسف را به یاد آورد و درباره او با پادشاه سخن گفت ،و او را از زندان بیرون آورد ،و دو خواب خود را در برابر دیدگانش دید.
۳و او در حضور فرعون گفت که دو خوابش یکی بوده است ،و به او گفت» :هفت سال خواهد آمد که در تمام سرزمین مصر فراوانی خواهد بود ،و پس از آن هفت سال قحطی ،چنان قحطیای رخ خواهد داد که در تمام سرزمین سابقه نداشته است«.
۴و اکنون فرعون در تمام سرزمین مصر ناظران بگمارد ،و ایشان در هر شهر در ایام سالهای فراوانی ،آذوقه ذخیره کنند ،و آذوقه برای هفت سال قحطی وجود خواهد داشت ،و زمین از قحطی هلاک نخواهد شد ،زیرا قحطی بسیار سخت خواهد بود.
۵و خداوند یوسف را در نظر فرعون مورد لطف و رحمت قرار داد ،و فرعون به بندگانش گفت» :ما مردی حکیم و داناتر از این مرد نخواهیم یافت ،زیرا روح خداوند با اوست«.
۶و او را در تمام مملکت خود نفر دوم قرار داد و بر تمام مصر اقتدار داد و او را بر ارابه دوم فرعون سوار کرد.
۷و او را به جامههای بِیسّوس پوشانید و طوق زرین بر گردنش انداخت و) منادی (پیش روی او ندا داد» :اِل اِل و آبیرر «و انگشتری بر دستش کرد و او را بر تمام خاندان خود مسلط ساخت و او را بزرگ داشت و به او گفت» :من فقط بر تخت از تو بزرگتر خواهم بود«.

۸و یوسف بر تمام سرزمین مصر سلطنت میکرد ،و همه امرای فرعون و همه خدمتگزارانش و همه کسانی که در امور پادشاه دخالت داشتند ،او را دوست میداشتند ،زیرا او با راستی رفتار میکرد ،زیرا از غرور و تکبر بیبهره بود ،طرفداری نمیکرد و هدایا را نمیپذیرفت ، بلکه با راستی بر همه مردم سرزمین داوری میکرد.
۹و سرزمین مصر به خاطر یوسف در حضور فرعون در آرامش بود ،زیرا خداوند با او بود و او را در میان همه نسلهایش ،در نظر همه کسانی که او را میشناختند و دربارهاش میشنیدند ،مورد لطف و رحمت قرار میداد .و پادشاهی فرعون منظم بود و هیچ شیطان و شخص شروری در آن وجود نداشت.
۱۰و پادشاه یوسف را سپنتیفانس نامید و دختر فوطیفار ،دختر کاهن هلیوپولیس و رئیس آشپزان ،را به یوسف به زنی داد.
۱۱و روزی که یوسف در حضور فرعون ایستاد ،سی ساله بود.
۱۲و در آن سال اسحاق درگذشت .و چنان که یوسف در تعبیر دو خواب خود گفته بود ،واقع شد که هفت سال فراوانی در تمامی زمین مصر بود و زمین مصر محصول فراوان داشت ،به طوری که یک پیمانه) هشتصد پیمانه (محصول میداد.
۱۳و یوسف در هر شهر آذوقه جمع کرد تا آنکه از غله پر شدند ،به حدی که از کثرت آن ،دیگر نمیتوانستند آن را بشمارند و اندازهگیری کنند.

فصل ۴۱

۱و در چهل و پنجمین یوبیل ،در هفته دوم) ،و (در سال دوم ۲۱۶۵] ،صبح [یهودا برای نخستزادهاش عیر ،زنی از دختران ارام به نام تامار گرفت.
۲اما او از او کراهت داشت و با او همبستر نشد ،زیرا مادرش از دختران کنعان بود و او میخواست زنی از خویشاوندان مادرش برای خود بگیرد ،اما پدرش یهودا به او اجازه نداد.
۳و این عیر ،نخستزاده یهودا ،شریر بود و خداوند او را کشت.
۴و یهودا به برادرش اونان گفت» :به زن برادرت درآی و حق برادر شوهری را با او بجا آور و نسلی برای برادرت تولید کن«.
۵و چون اونان دانست که آن نسل از آن او نخواهد بود ،بلکه تنها از آن برادرش خواهد بود ،به خانه همسر برادرش رفت و نسل را بر زمین ریخت ،و در نظر خداوند شریر بود ،پس او را کشت.
۶و یهودا به عروس خود تامار گفت» :در خانه پدرت بیوه بمان تا پسرم شیله بزرگ شود ،آنگاه تو را به او به زنی خواهم داد«.
۷و او بزرگ شد؛ اما بِدْسُوئیل ،همسر یهودا ،به پسرش شیلَه اجازه ازدواج نداد .و بِدْسُوئیل ،همسر یهودا ،در سال پنجم این هفته درگذشت.
۸و در سال ششم ،یهودا برای پشمچینی گوسفندان خود به تمنه رفت ۲۱۶۹] .صبح [و به تامار گفتند» :اینک پدرزنت برای پشمچینی گوسفندان خود به تمنه میآید«.
۹و لباس بیوگی خود را از تن بیرون کرد و روبندی بر خود پوشید و خود را آراست و در دروازه ،روبروی راه تمنه ،نشست.
۱۰و چون یهودا میرفت ،او را یافت و گمان کرد که فاحشه است ،پس به او گفت» :بگذار نزد تو بیایم «.و یهودا به او گفت» :بیا داخل شو «.و یهودا داخل شد.
۱۱و به وی گفت» :اجرت مرا بده «.و او به وی گفت» :چیزی در دست ندارم جز انگشتری که در انگشتم است و گردنبندم و عصایم که در دستم است«.
۱۲و او به او گفت» :آنها را به من بده تا مزد مرا بفرستی «.و او به او گفت» :من بزغالهای برای تو میفرستم «.و آنها را به او داد و به او درآمد و او از او باردار شد.
۱۳و یهودا نزد گوسفندان خود رفت و او نیز به خانه پدرش رفت.
۱۴و یهودا بزغالهای را به دست چوپان خود که از اهالی عدلامی بود فرستاد ،و او را نیافت .پس از مردم آنجا پرسید و گفت» :فاحشه ای که اینجا بود کجاست؟ «به او گفتند» :اینجا هیچ فاحشه ای با ما نیست«.
۱۵و او برگشت و به او خبر داد و گفت که او را نیافته است» .من از مردم آنجا پرسیدم و آنها به من گفتند :اینجا فاحشهای نیست«.
۱۶و او گفت» :بگذار آنها را نگه دارد ،مبادا مایه تمسخر شویم «.و چون سه ماه از بارداری او گذشت ،معلوم شد که باردار است .پس یهودا را خبر داده ،گفتند» :اینک تامار ،عروس تو ،از زنا باردار شده است«.
۱۷و یهودا به خانه پدرش رفت و به پدر و برادرانش گفت» :او را بیرون آورید تا بسوزانند ،زیرا در اسرائیل مرتکب نجاست شده است«.
۱۸و چون او را برای سوزاندن بیرون آوردند ،انگشتر و گردنبند و عصا را نزد پدر شوهرش فرستاد و گفت» :ببین اینها از آن کیست ، زیرا از او باردار شدهام«.
۱۹و یهودا تصدیق کرد و گفت» :تامار از من پارساتر است«.
۲۰و از این رو ،او را نسوزانند «.و به همین دلیل ،او را به شیله ندادند و او دیگر به او نزدیک نشد.
۲۱و پس از آن ،در سال هفتم از این هفته دوم ،دو پسر به دنیا آورد ،فارص ۲۱۷۰] صبح [و زارح.
۲۲و پس از آن ،هفت سال باروری که یوسف از آنها به فرعون گفته بود ،به پایان رسید.
۲۳و یهودا اعتراف کرد که عملی که انجام داده بود ،بد بوده است ،زیرا با عروس خود همبستر شده بود و آن را در نظر خود منفور دانست و اعتراف کرد که مرتکب گناه شده و گمراه شده است ،زیرا دامن پسرش را آشکار کرده بود و به خاطر این گناه خود ،شروع به ناله و تضرع در پیشگاه خداوند کرد.
۲۴و ما در خواب به او گفتیم که این گناه او بخشیده شد ،زیرا او با جدیت تضرع و زاری کرد و دیگر آن را مرتکب نشد.

۲۵و او آمرزش یافت زیرا از گناه و نادانی خود بازگشت ،زیرا در برابر خدای ما بسیار گناه ورزیده بود؛ و هر که چنین کند ،هر که با مادرزن خود بخوابد ،او را به آتش بسوزانند تا در آن بسوزد ،زیرا بر ایشان نجاست و آلودگی است ،ایشان را به آتش بسوزانند.
۲۶و بنیاسرائیل را امر فرما که هیچ ناپاکی در میان ایشان نباشد ،زیرا هر که با عروس یا مادرزن خود بخوابد ،ناپاکی کرده است .مردی را که با او خوابیده است و همچنین زن را به آتش بسوزانند ،و او خشم و عذاب را از اسرائیل دور خواهد کرد.
۲۷و به یهودا گفتیم که دو پسرش با او همبستر نشدهاند ،و به همین دلیل نسل او برای نسل دوم پایدار مانده و ریشهکن نخواهد شد.
۲۸زیرا او از روی بیتوجهی رفته و به دنبال مجازات بوده است ،یعنی طبق حکم ابراهیم که به پسرانش دستور داده بود ،یهودا خواسته بود او را با آتش بسوزاند.

فصل۴۲

۱و در سال اول از هفته سوم چهل و پنجمین یوبیل ،قحطی در آن سرزمین شروع به آمدن کرد و باران از باریدن بر زمین خودداری کرد ، زیرا هیچ بارانی نبارید.
۲و زمین بیحاصل شد ،اما در سرزمین مصر خوراک وجود داشت ،زیرا یوسف بذر زمین را در هفت سال فراوانی جمعآوری کرده و آن را حفظ کرده بود.
۳و مصریان نزد یوسف آمدند تا به ایشان آذوقه بدهد ،و او انبارها را که غله سال اول در آنها بود ،باز کرد و آن را به اهل زمین به طلا فروخت.
۴و قحطی در سرزمین کنعان بسیار سخت بود ،و یعقوب شنید که در مصر غذا هست ،و ده پسر خود را فرستاد تا برایش در مصر غذا تهیه کنند؛ اما بنیامین را نفرستاد ،و ده پسر یعقوب در میان کسانی که به مصر رفتند ،رسیدند.
۵و یوسف ایشان را شناخت ،اما ایشان او را نشناختند .پس با ایشان سخن گفت و از ایشان پرسید و به ایشان گفت» :آیا شما جاسوس نیستید و برای جاسوسی از راههای سرزمین نیامدهاید؟ «و ایشان را در زندان انداخت.
۶و پس از آن ،دوباره آنها را آزاد کرد و شمعون را تنها بازداشت کرد و نه برادرش را روانه نمود.
۷و کیسههای ایشان را از غله پر کرد و طلای ایشان را در کیسههایشان گذاشت ،و ایشان ندانستند.
۸و به آنها دستور داد برادر کوچکترشان را بیاورند ،زیرا به او گفته بودند که پدرشان و برادر کوچکترشان زنده هستند.
۹پس از سرزمین مصر بیرون آمدند و به سرزمین کنعان رسیدند و هر آنچه را که برایشان اتفاق افتاده بود ،و اینکه چگونه حاکم با آنها به سختی سخن گفته و چگونه شمعون را دستگیر کرده بود تا بنیامین را بیاورند ،برای پدر خود تعریف کردند.
۱۰و یعقوب گفت» :من را بیفرزند کردید !یوسف نیست و شمعون نیز نیست ،و بنیامین را خواهید برد .شرارت شما بر من نازل شده است«.
» ۱۱و گفت :پسرم با شما نمیآید ،مبادا بیمار شود .زیرا مادرشان دو پسر به دنیا آورد و یکی از آنها مرد ،و این یکی را نیز از من خواهید گرفت .اگر در راه تب کند ،پیری مرا از غم به کام مرگ خواهید برد«.
۱۲زیرا دید که پول ایشان به هر کس در عدلش برگردانده شده است ،و از این جهت ترسید که او را بفرستد.
۱۳و قحطی در سرزمین کنعان و در همه سرزمینها ،جز سرزمین مصر ،افزایش یافت و سخت شد ،زیرا بسیاری از فرزندان مصریان از زمانی که یوسف را دیدند که دانهها را جمعآوری میکند و در انبارها میگذارد و برای سالهای قحطی نگه میدارد ،بذر خود را برای غذا ذخیره کرده بودند.
۱۴و مردم مصر در سال اول قحطی خود از آن تغذیه کردند.
۱۵اما چون اسرائیل دید که قحطی در زمین بسیار سخت است و رهایی نیست ،به پسران خود گفت» :برگردید و برای ما آذوقه تهیه کنید تا نمیریم«.
۱۶گفتند» :ما نمیرویم؛ اگر برادر کوچکمان با ما نرود ،ما نخواهیم رفت«.
۱۷و اسرائیل دیدند که اگر او را با ایشان نفرستد ،همه از قحطی هلاک خواهند شد.
۱۸و رئوبین گفت» :او را به دست من بسپار ،و اگر او را نزد تو بازنگرداندم ،دو پسر مرا به جای جان او بکش«.
۱۹و به او گفت» :او با تو نخواهد آمد «.یهودا نزدیک آمد و گفت» :او را با من بفرست ،و اگر او را نزد تو بازنگردانم ،بگذار تمام روزهای زندگیام در حضور تو سرزنش شوم«.
۲۰و او را در سال دوم این هفته ،در روز اول ماه ۲۱۷۲] صبح [با ایشان فرستاد و ایشان با همه کسانی که رفتند به سرزمین مصر آمدند و هدایایی در دست داشتند ،از جمله قند و بادام و پسته و عسل خالص.
۲۱و ایشان رفتند و پیش یوسف ایستادند ،و او برادرش بنیامین را دید و او را شناخت ،و به ایشان گفت» :آیا این برادر کوچک شماست؟ « به او گفتند» :اوست «.و او گفت» :پسرم ،خداوند بر تو رحم کند«!
۲۲پس او را به خانهاش فرستاد و شمعون را نزد ایشان آورد و برایشان ضیافتی برپا کرد و هدیهای را که با خود آورده بودند ،به او تقدیم کردند.
۲۳و آنها در حضور او غذا خوردند و او به همه آنها سهمی داد ،اما سهم بنیامین هفت برابر سهم هر یک از آنها بود.
۲۴و ایشان خوردند و آشامیدند و برخاستند و نزد الاغهای خود ماندند.
۲۵و یوسف تدبیری اندیشید تا از افکار آنها آگاه شود که آیا افکار صلح در میان آنها حکمفرماست یا خیر ،و به مباشری که بر خانهاش بود گفت» :همه کیسههای آنها را از غذا پر کن و پولشان را در ظرفهایشان به آنها برگردان ،و جام من ،جام نقرهای که از آن مینوشم ،آن را در کیسه کوچکترین بگذار و آنها را روانه کن«.

فصل۴۳

۱پس چنانکه یوسف به او گفته بود ،کرد و همه جوالهای ایشان را از طعام پر کرد و پول ایشان را در جوالهایشان گذاشت و جام را در جوال بنیامین گذاشت.
۲و صبح زود آنها روانه شدند و چون از آنجا رفتند ،یوسف به متصدی خانهاش گفت» :آنها را تعقیب کن ،فرار کن و آنها را بگیر و بگو : »شما به خاطر خوبی ،مرا با بدی مجازات کردید .جام نقرهای را که آقایم از آن مینوشد ،از من دزدیدید «.و برادر کوچکشان را پیش من برگردانید و قبل از اینکه به جایگاه داوری خود بروم ،او را به سرعت بیاورید.
۳و او از پی ایشان دوید و این سخنان را به ایشان گفت.
۴و به او گفتند» :خدا نکند که غلامانت چنین کاری کنند و از خانه آقایت ظرفی بدزدند ،و پولی را که بار اول در کیسههای خود یافتیم ، غلامانت از سرزمین کنعان آوردیم«.
۵پس چگونه میتوانیم ظرفی بدزدیم؟ اینک ما و کیسههایمان اینجا جستجو میکنیم ،و هر جا که جام را در کیسه هر کسی از ما یافتی ،او را بکش ،و ما با الاغهایمان سرورت را خدمت خواهیم کرد.
۶و به ایشان گفت» :نه ،مردی را که نزد او بیابم ،تنها او را به غلامی میگیرم و شما به سلامتی به خانههای خود باز خواهید گشت«.
۷و چون در ظروف ایشان جستجو میکرد ،از بزرگترین شروع کرده به کوچکترین ختم میکرد ،در عدل بنیامین یافت شد.
۸پس جامههای خود را چاک زدند و الاغهای خود را بار کردند و به شهر بازگشتند و به خانه یوسف آمدند و همگی در برابر او روی به زمین نهادند.
۹یوسف به ایشان گفت» :شما کار بدی کردهاید «.گفتند» :چه بگوییم و چگونه از خود دفاع کنیم؟ آقای ما از گناه بندگانش آگاه شده است . اینک ما بندگان آقای خود هستیم و الاغهای ما نیز«.
» ۱۰و یوسف به ایشان گفت :من نیز از خداوند میترسم .اما شما ،به خانههایتان بروید و برادرتان بنده من باشد ،زیرا شما بد کردهاید .آیا نمیدانید که انسان از جام خود لذت میبرد ،چنانکه من از این جام؟ و با این حال شما آن را از من دزدیدهاید«.
۱۱یهودا گفت» :ای آقای من ،تمنا دارم بندهات سخنی در گوش آقایم بگوید :دو برادری که مادر بندهات برای پدرمان زایید ،یکی رفته و گم شده و دیگر پیدا نشده است و او تنها از مادرش باقی مانده است و بندهات ،پدرمان ،او را دوست دارد و جان او نیز به جان این) پسر (بسته است«.
۱۲و واقع خواهد شد که چون نزد بندهات ،پدرمان ،برویم و پسر با ما نباشد ،او خواهد مرد ،و ما پدر خود را با حزن به هلاکت خواهیم رسانید.
۱۳اکنون بهتر است که من ،بندهات ،به جای پسر ،به عنوان غلام نزد آقایم بمانم و پسر را با برادرانش رها کنم ،زیرا من ضامن او در دست بندهات ،پدرمان ،شدهام ،و اگر او را بازنگردانم ،بندهات تا ابد نزد پدرمان سرزنش خواهد شد.
۱۴و یوسف دید که همه ایشان با یکدیگر در نیکی موافقند ،و نتوانست خودداری کند ،و به ایشان گفت که او یوسف است.
۱۵و با ایشان به زبان عبرانی گفتگو میکرد و بر گردن ایشان آویخته ،گریست.
۱۶اما آنها او را نشناختند و شروع به گریه کردند .او به ایشان گفت» :برای من گریه نکنید ،بلکه عجله کنید و پدرم را نزد من بیاورید .و میبینید که زبان من است که سخن میگوید و چشمان برادرم بنیامین میبیند«.
۱۷زیرا اینک ،سال دوم قحطی است و پنج سال دیگر نیز بدون برداشت محصول و میوه درختان و شخم زدن زمین باقی مانده است.
۱۸شما و خانوادههایتان به زودی فرود آیید ،مبادا از قحطی هلاک شوید و برای اموال خود غمگین باشید ،زیرا خداوند مرا پیش روی شما فرستاد تا اوضاع را اصلاح کنم تا مردمان بسیاری زنده بمانند.
۱۹و به پدرم بگویید که من هنوز زندهام ،و شما میبینید که خداوند مرا پدر فرعون و حاکم خانه او و تمام سرزمین مصر قرار داده است.
۲۰و به پدرم از تمام جلال و شکوه من و تمام ثروت و جلالی که خداوند به من داده است ،خبر دهید.
۲۱و به فرمان فرعون ،ارابهها و آذوقه سفر به ایشان داد ،و به همه ایشان جامههای رنگارنگ و نقره بخشید.
۲۲و برای پدرشان جامه و نقره و ده الاغ که غله بار میکردند فرستاد و ایشان را روانه کرد.
۲۳و ایشان رفتند و به پدر خود خبر دادند که یوسف زنده است و غله را برای همه امتهای زمین وزن میکند ،و او حاکم تمام سرزمین مصر است.
۲۴و پدرشان باور نمیکرد ،زیرا در فکر خود غرق بود؛ اما وقتی ارابههایی را که یوسف فرستاده بود دید ،روحش جان گرفت و گفت : »اگر یوسف زنده بماند ،برای من کافی است .قبل از مرگم به پایین خواهم رفت و او را خواهم دید«.

فصل۴۴

۱و اسرائیل در ماه نو ماه سوم ،از خانهاش از حران کوچ کرد و به راه چاه سوگند رفت و در هفتم این ماه ،قربانی برای خدای پدرش اسحاق تقدیم نمود.
۲و یعقوب خوابی را که در بیتئیل دیده بود به یاد آورد ،و از رفتن به مصر ترسید.
۳و چون در فکر بود که برای یوسف پیغام بفرستد که نزد او بیاید و نرود ،هفت روز در آنجا ماند تا شاید رؤیایی ببیند که آیا بماند یا برود.
۴و او جشن برداشت نوبر میوهها را با غله کهنه جشن گرفت ،زیرا در تمام سرزمین کنعان حتی یک مشت بذر هم وجود نداشت ،زیرا قحطی بر همه حیوانات و گاوها و پرندگان و همچنین بر انسان غلبه کرده بود.

۵و در شانزدهم ،خداوند بر او ظاهر شد و به او گفت» :ای یعقوب ،ای یعقوب «!و او گفت» :لبیک «.و به او گفت» :من خدای پدران تو ، خدای ابراهیم و اسحاق هستم .از رفتن به مصر مترس ،زیرا در آنجا از تو ملتی بزرگ خواهم ساخت ،با تو فرود خواهم آمد و تو را)دوباره (خواهم آورد ،و در این سرزمین دفن خواهی شد ،و یوسف دستهای خود را بر چشمان تو خواهد گذاشت«.
۶مترس؛ به مصر فرود شو.
۷و پسرانش و پسران پسرانش برخاستند و پدر و اموال خود را بر ارابهها گذاشتند.
۸و اسرائیل در شانزدهم این ماه سوم از چاه قسم برخاست و به سرزمین مصر رفت.
۹و اسرائیل ،یهودا را پیش از خود نزد پسرش یوسف فرستاد تا سرزمین جوشن را بررسی کند ،زیرا یوسف به برادرانش گفته بود که بیایند و در آنجا ساکن شوند تا به او نزدیک باشند.
۱۰و این نیکوترین) سرزمین (در سرزمین مصر بود ،و برای همه) آنها (و همچنین برای دامها به او نزدیکتر بود.
۱۱و این است نامهای پسران یعقوب که همراه پدرشان یعقوب به مصر رفتند.
۱۲رِئوبین ،نخستزاده اسرائیل؛ و این است نامهای پسرانش خنوخ و فَلو و حِصرون و کَرْمی - پنج نفر.
۱۳شمعون و پسرانش؛ و این است نامهای پسرانش :یموئیل و یامین و اوهد و یاکین و صوحر و شائول ،پسر زن صفاتی ،که هفت نفر بودند.
۱۴لاوی و پسرانش؛ و این است نامهای پسرانش :جرشون و قهات و مراری - چهار نفر.
۱۵یهودا و پسرانش؛ و این است نامهای پسرانش :شیلا و فارِص و زارح - چهار.
۱۶یساکار و پسرانش؛ و این است نامهای پسرانش :تولاع و فوعه و یعشوب و شمرون ،که پنج نفر بودند.
۱۷زبولون و پسرانش؛ و این است نامهای پسرانش :سَرِد و ایلون و یَحلِئیل - چهار نفر.
۱۸و اینانند پسران یعقوب و پسران ایشان که لیه برای یعقوب در بینالنهرین زایید ،شش نفر ،و یک خواهر ایشان ،دینه ،و جمیع نفوس پسران لیه و پسران ایشان که با پدرشان یعقوب به مصر رفتند ،بیست و نه نفر بودند ،و با بودن پدرشان یعقوب ،سی نفر بودند.
۱۹و پسران زلفه ،کنیز لیه ،همسر یعقوب ،که جاد و آشور را برای یعقوب زایید.
۲۰و این است نامهای پسرانشان که با او به مصر رفتند .پسران جاد :زفیون و حجی و شونی و اصبون و اری و ارلی و ارودی - هشت نفر.
۲۱و پسران اشیر :یمنه و یشوه و یشوی و بریعه و سارح ،که شش خواهر ایشان بودند.
۲۲جمیع نفوس چهارده نفر بودند و جمیع نفوس لیه چهل و چهار نفر.
۲۳و پسران راحیل ،همسر یعقوب :یوسف و بنیامین.
۲۴و پیش از آمدن پدرش به مصر ،برای یوسف سه پسر به دنیا آمد که اسنات ،دختر فوطیفار ،کاهن هلیوپولیس ،برای او به دنیا آورد : منسی و افرایم.
۲۵و پسران بنیامین :بالع و باکر و اشبیل ،جیرا و نعمان و ایحی و رُش و مفیم و حُفیم و آرد-یازده.
۲۶و جمیع نفوس راحیل چهارده نفر بودند.
۲۷و پسران بِلهَه ،کنیز راحیل ،همسر یعقوب ،که او را برای یعقوب زایید ،دان و نَفتالی بودند.
۲۸و این است نامهای پسرانشان که با ایشان به مصر رفتند .و پسران دان ،حوشیم و سامون و اسدی و ایقاع و سلیمان شش نفر بودند.
۲۹و ایشان در سالی که به مصر داخل شدند ،مردند و تنها دان حوشیم باقی ماند.
۳۰و این است نامهای پسران نفتالی یحصیئیل و جونی و یزر و شلوم و عیو.
۳۱و ایو ،که پس از سالهای قحطی به دنیا آمده بود ،در مصر درگذشت.
۳۲و جمیع نفوس راحیل بیست و شش نفر بودند.
۳۳و جمیع نفوس یعقوب که به مصر رفتند ،هفتاد نفر بودند .اینها فرزندان او و فرزندان فرزندان او هستند ،روی هم رفته هفتاد نفر ،اما پنج نفر قبل از یوسف در مصر مردند و فرزندی نداشتند.
۳۴و در سرزمین کنعان ،دو پسر یهودا ،یعنی عیر و اونان ،مردند و فرزندی نداشتند ،و بنیاسرائیل هلاکشدگان را دفن کردند و آنها در میان هفتاد قوم غیریهودی محسوب شدند.

فصل۴۵

۱و اسرائیل در ماه نو ماه چهارم ،در سال دوم از هفته سوم از چهل و پنجمین یوبیل ،به سرزمین مصر ،به سرزمین جوشن ،درآمدند.
۲و یوسف به استقبال پدرش یعقوب به سرزمین جوشن رفت ،و بر گردن پدرش افتاد و گریست.
۳و اسرائیل به یوسف گفت» :حال که تو را دیدهام ،بگذار بمیرم ،و اکنون خداوند ،خدای اسرائیل ،خدای ابراهیم و خدای اسحاق متبارک باد که رحمت و لطف خود را از بندهاش یعقوب دریغ نکرده است«.
۴همین که تا زندهام روی تو را دیدهام ،برای من کافی است؛ آری ،رؤیایی که در بیتئیل دیدم ،حقیقت دارد .خداوند ،خدای من ،تا ابد متبارک باد و نام او متبارک باد.
۵و یوسف و برادرانش در حضور پدرشان نان خوردند و شراب نوشیدند و یعقوب از شادی بینهایت شادمان شد زیرا یوسف را دید که با برادرانش غذا میخورد و در حضور او مینوشد و آفریننده همه چیز را که او را حفظ کرده بود و دوازده پسرش را برای او حفظ کرده بود ، ستایش کرد.

۶و یوسف به پدر و برادرانش حق سکونت در سرزمین جوشن و رعمسیس و تمام سرزمین اطراف آن را که از قبل از فرعون بر آن حکومت میکرد ،به عنوان هدیه داده بود .و اسرائیل و پسرانش در سرزمین جوشن ،بهترین قسمت سرزمین مصر ،ساکن شدند و اسرائیل هنگام ورود به مصر صد و سی ساله بود.
۷و یوسف پدر و برادرانش و همچنین دارایی ایشان را به اندازهای که برای هفت سال قحطی کافی بود ،با نان پروراند.
۸و سرزمین مصر به سبب قحطی رنج میبرد ،و یوسف تمام سرزمین مصر را برای فرعون در ازای آذوقه به دست آورد ،و قوم و چارپایان ایشان و همه چیز را برای فرعون به ارث برد.
۹و سالهای قحطی به سر آمد و یوسف به مردم آن سرزمین بذر و خوراک داد تا در سال هشتم در زمین بکارند ،زیرا نهر تمام سرزمین مصر را طغیان کرده بود.
۱۰زیرا در هفت سال قحطی ،آب رودخانه طغیان نکرده بود و فقط چند جای کوچک را در کنارههای رودخانه آبیاری میکرد ،اما اکنون طغیان کرده و مصریان زمین را کاشتند و آن سال غله زیادی بار داد.
۱۱و این اولین سال ۲۱۷۸] صبح ،[چهارمین هفته از چهل و پنجمین یوبیل بود.
۱۲و یوسف از غله برداشت شده ،یک پنجم را برای پادشاه گرفت و چهار قسمت را برای خوراک و بذر برای ایشان باقی گذاشت ،و یوسف این را تا به امروز در سرزمین مصر فریضه قرار داد.
۱۳و اسرائیل هفده سال در سرزمین مصر زیست ،و تمام روزهایی که زیست ،سه یوبیل ،یعنی صد و چهل و هفت سال بود ،و او در سال چهارم ۲۱۸۸] صبح [از هفته پنجم چهل و پنجمین یوبیل درگذشت.
۱۴و اسرائیل پیش از مرگش پسرانش را برکت داد و از هر آنچه در سرزمین مصر برایشان رخ خواهد داد ،برایشان گفت؛ و آنچه را که در روزهای آخر بر سرشان خواهد آمد ،برایشان بیان کرد و آنها را برکت داد و دو سهم از زمین را به یوسف بخشید.
۱۵و با پدران خود خوابید و او را در غار دوتایی در سرزمین کنعان ،نزدیک پدرش ابراهیم ،در قبری که برای خود در غار دوتایی در سرزمین حبرون کنده بود ،دفن کردند.
۱۶و تمام کتابهای خود و کتابهای پدرانش را به پسرش لاوی سپرد تا آنها را تا به امروز برای فرزندانش حفظ و تجدید کند.

فصل۴۶

۱و واقع شد که پس از مرگ یعقوب ،بنیاسرائیل در سرزمین مصر زیاد شدند و ملتی بزرگ شدند و با هم یکدل بودند ،به طوری که برادر ،برادر را دوست میداشت و هر کس به برادر خود کمک میکرد و آنها به وفور افزایش مییافتند و بینهایت زیاد میشدند ،ده هفته از سال ،تمام روزهای زندگی یوسف.
۲و در تمام روزهای زندگی یوسف که پس از پدرش یعقوب زیست ،هیچ شیطان و هیچ بدی وجود نداشت ،زیرا همه مصریان در تمام روزهای زندگی یوسف ،بنیاسرائیل را گرامی میداشتند.
۳و یوسف در سن صد و ده سالگی درگذشت؛ هفده سال در سرزمین کنعان زیست ،و ده سال خدمتکار بود ،و سه سال در زندان ،و هشتاد سال زیر نظر پادشاه بود ،و بر تمامی سرزمین مصر حکومت کرد.
۴و او و همه برادرانش و تمامی آن نسل مردند.
۵و او پیش از مرگش به بنیاسرائیل فرمان داد که استخوانهایش را هنگام خروج از سرزمین مصر با خود ببرند.
۶و ایشان را درباره استخوانهایش سوگند داد ،زیرا میدانست که مصریان دیگر او را در سرزمین کنعان بیرون نخواهند آورد و دفن نخواهند کرد ،زیرا مَکَمَرُون ،پادشاه کنعان ،هنگامی که در سرزمین آشور ساکن بود ،در دره با پادشاه مصر جنگید و او را در آنجا کشت و مصریان را تا دروازههای اِرمون تعقیب کرد.
۷اما او نتوانست وارد شود ،زیرا پادشاه دیگری ،پادشاه مصر شده بود و از او قویتر بود .پس او به سرزمین کنعان بازگشت و دروازههای مصر بسته شد و هیچکس از آن بیرون نرفت و هیچکس به مصر وارد نشد.
۸و یوسف در چهل و ششمین یوبیل ،در هفته ششم ،از سال دوم ،درگذشت و او را در سرزمین مصر به خاک سپردند ،و همه برادرانش پس از او مردند.
۹و پادشاه مصر در چهل و هفتمین یوبیل ،در هفته دوم از سال دوم ،به جنگ با پادشاه کنعان رفت ۲۲۶۳] صبح ،[و بنیاسرائیل تمام استخوانهای فرزندان یعقوب را به جز استخوانهای یوسف بیرون آوردند و آنها را در صحرا در غار دوتایی در کوه دفن کردند.
۱۰و بیشتر آنها به مصر بازگشتند ،اما تعداد کمی از آنها در کوههای حبرون ماندند ،و پدرت عمرام با آنها ماند.
۱۱و پادشاه کنعان بر پادشاه مصر پیروز شد و دروازههای مصر را بست.
۱۲و او تدبیری شوم علیه بنیاسرائیل اندیشید تا آنها را آزار دهد و به مردم مصر گفت» :اینک قوم بنیاسرائیل از ما بیشتر و بیشتر شدهاند«.
۱۳بیایید و پیش از آنکه تعدادشان زیاد شود ،با آنها عاقلانه رفتار کنیم و پیش از آنکه جنگ بر ما نازل شود و آنها نیز علیه ما بجنگند ، آنها را به بردگی بکشیم؛ وگرنه به دشمنان ما خواهند پیوست و آنها را از سرزمین ما بیرون خواهند راند ،زیرا دل و رویشان به سوی سرزمین کنعان است.
۱۴و او سرکارانی بر ایشان گماشت تا ایشان را به بندگی وادارند؛ و ایشان شهرهای مستحکم برای فرعون ،فیتوم و رعمسیس ،ساختند و تمام دیوارها و تمام استحکاماتی را که در شهرهای مصر افتاده بود ،بازسازی کردند.
۱۵و ایشان را به سختی به خدمت واداشتند ،و هر چه بیشتر با ایشان بدرفتاری میکردند ،بیشتر تکثیر و زیاد میشدند.
۱۶و مردم مصر از بنیاسرائیل متنفر بودند.

فصل۴۷

۱و در هفته هفتم ،در سال هفتم ،در چهل و هفتمین یوبیل ،پدرت ۲۳۰۳] صبح [از سرزمین کنعان بیرون رفت ،و تو در هفته چهارم ،در سال ششم ،در ۲۳۳۰] صبح [چهل و هشتمین یوبیل به دنیا آمدی؛ این زمان مصیبت بر بنیاسرائیل بود.
۲و فرعون ،پادشاه مصر ،درباره ایشان فرمانی صادر کرد که همه فرزندان پسر خود را که به دنیا میآمدند ،به رودخانه بیندازند.
۳و آنها را به مدت هفت ماه تا روزی که تو به دنیا آمدی ،در آنجا نگه داشتند.
۴و مادرت تو را سه ماه پنهان کرد و از او خبر دادند .و او برای تو کشتیای ساخت و آن را با قیر و آسفالت پوشاند و آن را در میان نیزارهای کنار رودخانه قرار داد و تو را هفت روز در آن گذاشت .و مادرت شبها میآمد و تو را شیر میداد و روزها ،خواهرت مریم ،تو را از پرندگان محافظت میکرد.
۵و در آن روزها ،تَرمُوت ،دختر فرعون ،برای غسل به رودخانه آمد و صدای گریه تو را شنید و به کنیزان خود گفت که تو را بیاورند و آنها تو را نزد او آوردند.
۶و تو را از کشتی بیرون آورد و بر تو ترحم کرد.
۷و خواهرت به او گفت» :آیا بروم و یکی از زنان عبرانی را نزد تو بخوانم تا این نوزاد را برای تو شیر دهد؟«
۸و به او گفت» :برو «.پس رفت و مادرت یوکابد را فراخواند و او مزدش را داد و تو را شیر داد.
۹و بعد از آن ،چون بزرگ شدی ،تو را نزد دختر فرعون آوردند و پسر او شدی ،و پدرت عمرام به تو نوشتن آموخت ،و پس از آنکه سه هفته تمام کردی ،تو را به دربار پادشاه آوردند.
۱۰و تو سه هفته از سال در دربار بودی تا زمانی که از دربار سلطنتی بیرون آمدی و یک مصری را دیدی که دوست تو را که از بنیاسرائیل بود ،میزد ،پس او را کشتی و در شنها پنهان کردی.
۱۱و در روز دوم ،تو و دو نفر از بنیاسرائیل با هم نزاع میکردید ،و به کسی که خطاکار بود گفتی» :چرا برادر خود را میزنی؟«
۱۲و او خشمگین و غضبناک شد و گفت» :چه کسی تو را بر ما حاکم و داور ساخته است؟ آیا میخواهی مرا بکشی ،چنانکه دیروز آن مصری را کشتی؟ «و تو از این سخنان ترسیدی و فرار کردی.

فصل۴۸

۱و در ششمین سال از سومین هفته چهل و نهمین یوبیل ،تو روانه شدی و در سرزمین مدیان ،پنج هفته و یک سال اقامت گزیدی .و در دومین هفته از دومین سال ،در پنجاهمین یوبیل ،به مصر بازگشتی.
۲و تو خود میدانی که او در کوه سینا با تو چه گفت ،و شاهزاده مستعمره چه میخواست با تو انجام دهد ،هنگامی که تو در راه به مصر بازمیگشتی ،هنگامی که او را در منزل ملاقات کردی.
۳آیا وقتی دید که تو برای اجرای داوری و انتقام از مصریان فرستاده شدهای ،با تمام قدرتش در صدد کشتن تو و رهایی مصریان از دست تو برنیامد؟
۴و من تو را از دست او رهایی دادم ،و تو آیات و معجزاتی را که برای انجام آنها در مصر فرستاده شده بودی ،علیه فرعون و تمامی اهل خانهاش و بندگان و قومش به عمل آوردی.
۵و خداوند به خاطر اسرائیل از آنها انتقام سختی گرفت و آنها را با) بلاهای (خون و قورباغه ،شپش و مگس سگ ،و دملهای بدخیم که در دملها بیرون میآمد ،زد؛ و دامهایشان را با مرگ؛ و با تگرگ ،هر آنچه را که برایشان روییده بود ،نابود کرد؛ و با ملخهایی که بقایای تگرگ و تاریکی را خوردند؛ و با مرگ نخستزادگان انسانها و حیوانات ،و از همه بتهایشان ،خداوند انتقام گرفت و آنها را با آتش سوزاند.
۶و همه چیز به دست تو فرستاده شد تا) این امور را (قبل از وقوع اعلام کنی ،و با پادشاه مصر در حضور همه بندگانش و در حضور قومش سخن گفتی.
۷و همه چیز موافق کلام تو واقع شد؛ ده داوری بزرگ و هولناک بر سرزمین مصر نازل شد تا تو انتقام اسرائیل را از آن بگیری.
۸و خداوند همه چیز را به خاطر اسرائیل و بر اساس عهدی که با ابراهیم بسته بود ،انجام داد تا از ایشان انتقام بگیرد ،زیرا ایشان را به زور به بندگی کشانده بودند.
۹و شاهزاده مستما علیه تو برخاست و خواست تو را به دست فرعون بیندازد و با جادوگران مصری همکاری کرد.
۱۰و آنها برخاستند و در برابر تو بدیهایی را که ما به آنها اجازه داده بودیم ،انجام دادند ،اما راههای چاره را نگذاشتیم که به دست آنها انجام شود.
۱۱و خداوند آنها را به زخمهای بدخیم مبتلا کرد ،به طوری که دیگر نتوانستند بایستند ،زیرا ما آنها را نابود کردیم تا هیچ معجزهای نتوانند انجام دهند.
۱۲و با وجود همه) این (نشانهها و شگفتیها ،شاهزاده مستما شرمنده نشد ،زیرا جرأت کرد و به مصریان فریاد زد که با تمام قدرت مصریان ،با ارابهها و اسبهایشان و با همه لشکرهای مردم مصر ،شما را تعقیب کنند.
۱۳و من بین مصریان و اسرائیل ایستادم و اسرائیل را از دست او و از دست قومش رهایی دادیم ،و خداوند آنها را از میان دریا ،گویی از خشکی عبور داد.
۱۴و تمامی قومهایی را که او برای تعقیب اسرائیل آورد ،یهوه خدای ما ایشان را به میان دریا ،به اعماق ورطهای که زیر پای بنیاسرائیل بود ،انداخت ،چنانکه قوم مصر فرزندان خود را به رودخانه انداختند ،او از یک میلیون نفر از ایشان انتقام گرفت و هزار مرد قوی و نیرومند به خاطر یک نوزاد شیرده از فرزندان قوم تو که به رودخانه انداخته بودند ،نابود شدند.

۱۵و در روز چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هفدهم و هجدهم ،شاهزاده مستما را بستند و پشت سر بنیاسرائیل زندانی کردند تا آنها را متهم نکند.
۱۶و در روز نوزدهم آنها را آزاد گذاشتیم تا به مصریان کمک کنند و بنیاسرائیل را تعقیب نمایند.
۱۷و او دلهای ایشان را سخت و ایشان را سرسخت ساخت ،و تدبیری از جانب یهوه خدای ما اندیشیده شد تا مصریان را بزند و ایشان را به دریا افکند.
۱۸و در روز چهاردهم او را بستیم تا در روزی که بنیاسرائیل از مصریان ظروف و جامهها ،ظروف نقره و ظروف طلا و ظروف برنز خواستند تا مصریان را در ازای بردگی که به آنها تحمیل کرده بودند ،غارت کنند ،آنها را متهم نکند.
۱۹و ما بنیاسرائیل را دست خالی از مصر بیرون نیاوردیم.

فصل۴۹

۱فرمانی را که خداوند دربارهٔ عید فصح به تو امر فرمود ،به یاد آور که آن را در موسمش ،در چهاردهم ماه اول ،جشن بگیری ،و آن را قبل از غروب آفتاب ذبح کنی ،و آن را در شب پانزدهم ،از هنگام غروب آفتاب ،بخورند.
۲زیرا در این شب - آغاز جشن و آغاز شادی - شما در مصر مشغول خوردن فصح بودید ،زمانی که تمام قدرتهای مستما آزاد شده بود تا همه نخستزادگان سرزمین مصر را ،از نخستزاده فرعون گرفته تا نخستزاده کنیز اسیر در آسیاب و تا گاو ،بکشد.
۳و این نشانهای است که خداوند به ایشان داد :به هر خانهای که خون بره یک ساله را بر سردر آن دیدند ،برای کشتن به آن خانه داخل نشوند ،بلکه از آن عبور کنند تا همه کسانی که در خانه هستند نجات یابند ،زیرا نشان خون بر سردر آن بود.
۴و نیروهای خداوند همه چیز را مطابق فرمان خداوند انجام دادند و از میان همه بنیاسرائیل عبور کردند و بلا بر آنها نیامد تا از میان آنها کسی را از چهارپایان یا انسان یا سگ هلاک کند.
۵و طاعون در مصر بسیار سخت بود ،و هیچ خانهای در مصر نبود که در آن مردهای نباشد و گریه و زاری نباشد.
۶و تمامی اسرائیل گوشت بره فصح را میخوردند و شراب مینوشیدند و خداوند خدای پدران خود را ستایش و برکت و شکر میگفتند و آماده بودند تا از زیر یوغ مصر و از بندگی بد بیرون بیایند.
۷و این روز را در تمام روزهای عمرت به یاد داشته باش ،و آن را سال به سال در تمام روزهای عمرت ،سالی یک بار ،در روز خودش ، مطابق تمام شریعتش ،نگه دار ،و آن را از روزی به روز دیگر یا از ماهی به ماه دیگر موکول نکن.
۸زیرا این فریضه ابدی است و بر لوحهای آسمانی برای همه بنیاسرائیل حک شده است که آن را هر سال در روزش ،سالی یک بار ،در تمام نسلهای خود ،بجا آورند؛ و هیچ محدودیتی برای روزها وجود ندارد ،زیرا این برای همیشه مقرر شده است.
۹و کسی که از نجاست پاک باشد و در روز عید برای انجام آن نیاید تا قربانی مقبولی به حضور خداوند بیاورد و در روز عید به حضور خداوند بخورد و بنوشد ،آن شخص که پاک و در دسترس است ،منقطع خواهد شد ،زیرا قربانی خداوند را در موسمش تقدیم نکرده است ، گناهش را بر خود خواهد گرفت.
۱۰بنیاسرائیل بیایند و عید فصح را در روز معین آن ،یعنی در چهاردهمین روز از ماه اول ،بین عصرها ،از یک سوم روز تا یک سوم شب ،برگزار کنند ،زیرا دو بخش از روز به روشنایی و یک سوم به عصر اختصاص دارد.
۱۱این است آنچه خداوند به تو امر فرموده است که آن را در میان عصرها نگاه داری.
۱۲و ذبح آن در هیچ یک از ساعات روشنایی جایز نیست ،بلکه در ساعات نزدیک به غروب آفتاب است ،و بگذارید آن را در وقت غروب تا یک سوم شب بخورند ،و هر چه از تمام گوشت آن از یک سوم شب به بعد باقی بماند ،آن را به آتش بسوزانند.
۱۳و آن را با آب نپزند و خام نخورند ،بلکه بر آتش کباب کنند .آن را با دقت بخورند ،سر و اندرونش و پایهایش را به آتش کباب کنند و هیچ استخوانی از آن را نشکنند ،زیرا هیچ استخوانی از بنیاسرائیل کوبیده نخواهد شد.
۱۴از این جهت خداوند به بنیاسرائیل امر فرمود که عید فصح را در روز معین آن برگزار کنند و استخوانی از آن نشکنند ،زیرا آن روز عید است و روزی است که فرمان داده شده است و نمیتوان از روزی به روز دیگر و از ماهی به ماه دیگر گذشت ،بلکه باید در روز عیدش آن را برگزار کرد.
۱۵و بنیاسرائیل را امر فرما که عید فصح را در طول ایام خود ،هر سال ،سالی یک بار در روز معینش برگزار کنند ،و این عید برای یادگاری پسندیده نزد خداوند خواهد بود ،و در آن سالی که عید فصح را در موسمش ،از هر جهت ،مطابق فرمان او ،جشن میگیرند ،هیچ بلایی برای کشتن یا زدن بر ایشان نازل نخواهد شد.
۱۶و آن را بیرون از محراب خداوند نخورند ،بلکه پیش محراب خداوند ،و تمامی قوم جماعت اسرائیل آن را در موسمش نگاه دارند.
۱۷و هر مردی که در روز آن رسیده باشد ،آن را در محراب خدای تو به حضور خداوند بخورد ،از بیست ساله و بالاتر ،زیرا چنین نوشته و مقرر شده است که آن را در محراب خداوند بخورند.
۱۸و چون بنیاسرائیل به سرزمینی که قرار است تصرف کنند ،یعنی به سرزمین کنعان ،برسند و خیمه خداوند را در میان زمین در میان یکی از قبایل خود برپا کنند ،تا زمانی که محراب خداوند در زمین ساخته شود ،آنگاه بیایند و عید فصح را در میان خیمه خداوند جشن بگیرند و آن را سال به سال در حضور خداوند ذبح کنند.
۱۹و در روزهایی که خانه به نام خداوند در سرزمین میراثی ایشان بنا شده است ،به آنجا خواهند رفت و شام ،هنگام غروب آفتاب ،در بخش سوم روز ،قربانی فصح را ذبح خواهند کرد.
۲۰و خونش را بر آستانه قربانگاه تقدیم کنند و پیهش را بر آتشی که بر قربانگاه است بگذارند ،و گوشتش را در صحن خانهای که به نام خداوند تقدیس شده است ،بریان شده با آتش بخورند.

۲۱و ایشان نمیتوانند عید فصح را در شهرهای خود ،یا در هیچ جای دیگری ،جز پیش روی خیمه خداوند ،یا پیش روی خانه او که نام او در آن ساکن است ،جشن بگیرند؛ و از خداوند گمراه نخواهند شد.
۲۲و تو ای موسی ،بنیاسرائیل را امر فرما که فرایض فصح را چنانکه به تو امر شده است ،رعایت کنند؛ هر سال و روز روزهایش و عید فطیر را به ایشان اعلام کن که هفت روز نان فطیر بخورند و عید آن را نگاه دارند و هر روز در آن هفت روز شادی ،قربانی به حضور خداوند بر مذبح خدای تو بیاورند.
۲۳زیرا شما این عید را با عجله برگزار کردید ،وقتی که از مصر بیرون آمدید تا به صحرای شور رسیدید ،زیرا آن را در کنار دریا به پایان رساندید.

فصل ۵۰

۱و بعد از این شریعت ،روزهای سبت را در صحرای سینا که بین ایلیم و سینا است ،به تو اعلام کردم.
۲و از سبتهای زمین بر کوه سینا برای تو خبر دادم ،و از سالهای یوبیل در سبتهای سالها برای تو خبر دادم ،اما سال آن را برای تو نگفتم تا زمانی که وارد زمینی شوی که آن را به تصرف خواهی آورد.
۳و زمین نیز در مدتی که ایشان در آن ساکن باشند ،سبتهای خود را نگاه خواهد داشت ،و سال یوبیل را خواهند دانست.
۴از این رو ،سال-هفتهها و سالها و یوبیلها را برای تو مقرر کردهام :از روزگار آدم تا به امروز ۲۴:۱۰] ،صبح [چهل و نه یوبیل و یک هفته و دو سال وجود دارد .و چهل سال دیگر) به معنای» دور («برای یادگیری احکام خداوند باقی مانده است ،تا زمانی که از اردن به سمت غرب عبور کرده و به سرزمین کنعان بروند.
۵و یوبیلها خواهند گذشت تا اسرائیل از هر گناه زنا و ناپاکی و آلودگی و گناه و خطا پاک شود و با اطمینان در تمام زمین ساکن شود و دیگر شیطان یا هیچ شری وجود نداشته باشد و زمین از آن زمان تا ابد پاک خواهد بود.
۶و اینک فرمان مربوط به سبتها - که برای تو نوشتهام - و همه احکام شریعت آن را.
۷شش روز کار کن ،اما روز هفتم سبت یهوه خدای توست .در آن هیچ کار مکن ،تو و پسرانت و غلامان و کنیزانت و همه مواشیات و غریبی که با توست.
۸و هر که در آن کاری کند ،کشته شود :هر که در آن روز بیحرمتی کند ،هر که با همسرش همبستر شود ،یا هر که بگوید در آن کاری خواهد کرد ،و هر که برای خرید و فروش به سفری در آن برود ،و هر که در روز ششم آبی از آن بکشد که برای خود آماده نکرده باشد ،و هر که باری بردارد تا آن را از خیمه یا خانهاش بیرون ببرد ،کشته شود.
۹در روز سبت هیچ کار نکنید ،جز آنچه برای خود در روز ششم آماده کردهاید ،تا بخورید و بنوشید و استراحت کنید و سبت را در آن روز از هر کاری باز دارید و خداوند ،خدای خود را که به شما یک روز عید و یک روز مقدس داده است ،ستایش کنید .این روز ،از جمله روزهای ابدی اسرائیل ،روز پادشاهی مقدس است.
۱۰زیرا چه عظیم است افتخاری که خداوند به اسرائیل داده است که در این روز عید بخورند و بنوشند و سیر شوند و در آن از هر کاری که به کار فرزندان آدم تعلق دارد ،جز سوزاندن کندر و آوردن هدایا و قربانیها به حضور خداوند برای روزها و برای سبتها ،بیاسایند.
۱۱این کار فقط باید در روزهای سبت در معبد خداوند ،خدای شما انجام شود تا آنها بتوانند برای اسرائیل کفاره بدهند و این یادبودی باشد که مورد پسند خداوند باشد و او آنها را هر روز مطابق فرمان شما بپذیرد.
۱۲و هر کسی که در آن کاری انجام دهد ،یا به سفری برود ،یا مزرعهای را کشت کند ،چه در خانهاش باشد چه در جای دیگر ،و هر کسی که آتشی روشن کند ،یا بر حیوانی سوار شود ،یا با کشتی در دریا سفر کند ،و هر کسی که چیزی را بزند یا بکشد ،یا حیوانی یا پرندهای را ذبح کند ،یا هر کسی که حیوانی یا پرندهای یا ماهیای را بگیرد ،یا هر کسی که در روز سبت روزه بگیرد یا بجنگد،
۱۳هر که در روز سبت هر یک از این کارها را بکند ،کشته خواهد شد ،تا بنیاسرائیل سبتها را مطابق فرامین مربوط به سبتهای زمین ، چنانکه در لوحهایی که به دست من داد تا قوانین فصول و فصول را بر اساس تقسیم روزهایشان برای شما بنویسم ،نوشته شده است ، رعایت کنند .بدین ترتیب ،حساب تقسیم روزها کامل میشود.